

جنگ و صلح

نوشته: وهاب ولی



جنگ

۱- تعریف

از بدو پیدایش بشر تضاد و ستیز در گروهها و اجتماعات بشری وجود داشته است. با گذشت زمان نه تنها از میزان جنگها و ستیزها کاسته نشده، بلکه با تکامل فکری انسان، جنگها پیچیدهتر و جنگ افزارهای مورد استفاده نیز از نظر کمتی و کیفی تکامل یافته است.

صرفنظر از جنبه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، زیان جانی‌ای که جنگ همراه خود به ارمغان می‌آورد، ضرورت مطالعه علت و یا علل آن را ایجاب می‌کند. مطالعه علت و علل جنگ و راه رسیدن به صلح پایدار و دائم یکی از مهمترین مباحث رشته روابط بین‌الملل می‌باشد و مبحثی است که دقیقاً مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته و عملاً صدها کتاب و مقاله در این باب به رشته تحریر درآمده است.

مراکز پژوهشی بیشماری در دانشگاه‌های معتبر جهان تأسیس یافته که کار آنها تدریس و تحقیق در باره ستیز سیاسی و در نهایت، هدفشان دستیابی به علل جنگ می‌باشد. علاوه بر آن تعداد زیادی از مجله‌های علمی، بحث خود را منحصرأ به مطالعه و تتبع و انعکاس نتایج حاصل از این مطالعات اختصاص داده‌اند.^(۱) محصول این تحقیقات و مطالعات در دهها کنفرانس سالانه بین‌المللی ردوبدل می‌شوند. یافته‌های حاصل تاکنون منتج به ارائه مکاتب فکری و تئوریهای گوناگون شده است. تئوریها و علل بروز جنگ که در این مقاله مورد بررسی قرار می‌گیرد، نمایانگر ژرفای نگرش وسیعی ممتد دانشمندانی است که در چهارچوب این رشته فعالیت می‌کنند.

تحقیقات علمی درباره علل وقوع جنگ بر روی یک فرض اساسی اصل گونه، پایه‌گذاری می‌شوند، هر رفتار نامتعارف سیاسی از یک دسته الگو و قاعده منظم و سیستماتیکی تشکیل می‌شود که این الگوها و قواعد قابل تشخیص و واریسی هستند. این فرض به نکته‌ای دیگر نیز اشاره دارد و آن اینکه، اساساً هر رفتار متعارف (برخلاف نامتعارف) قابل شناسایی و تشخیص است. به عبارت بهتر در هر رفتار متعارف اصولی وجود دارد که عدم رعایت آن اصول باعث یا منجر به تمیز رفتار نامتعارف از متعارف می‌گردد. بی‌آنکه خواسته باشیم، در فلسفه این فرض بنیادی کندوکاوی به عمل آوریم، روشن‌سازی آن امری است مترتب بر ادامه بحث. لذا همان‌گونه که اشاره شد، صفت متعارف به رفتاری اطلاق می‌شود که یک سری اصول در آن رعایت شده، به کار گرفته شده باشد. رعایت (چه به صورت استاندارد شده و چه به صورت غیر استاندارد) و شناخت آنها، اشاره به این مقوله می‌نماید که منظور از رفتار متعارف، رفتار عقلایی و منطقی‌ای است که از هر سیاستمدار در مقیاس کوچک و از هر کشور در یک مقیاس وسیع باید انتظار داشت.

مراد از این مقدمه، واریسی در صحت و سقم فرض بنیادی فوق‌الذکر نمی‌باشد، بلکه هدف این است که فارغ از هرگونه تأمل و تفکر فلسفی آن را به

عنوان یک اصل قبول نماییم. اگر فرض مذکور واقعیت نداشته باشد و یا مورد پذیرش قرار نگیرد، ناگزیر این تفکر باید در اندیشه به وجود آید که رفتار هنگام جنگ، رفتاری است تصادفی مخصوص به خود و از یک مورد به مورد دیگر تفاوت پیدا می‌کند. این سیر اندیشه غیر قابل پذیرش است. چه کشورهایی که این رفتار نامتعارف را در زمان جنگ نشان می‌دهند، دارای رفتار متعارف و اصولی در زمان قبل از جنگ بوده‌اند. لذا دوراه پیش پای ما وجود دارد:

اول اینکه جنگ و اقدام به آن را یک رفتار متعارف و منطقی به حساب آوریم و دیگر اینکه فرض فوق‌الذکر را به کلی مردود شمیریم. در این مورد بحث لازم در طول مقاله به عمل خواهد آمد. از طرف دیگر لازم به اشاره است که تاریخنگاران و سیاستمداران و بویژه پژوهشگران در این زمینه که اصولی از زیربنای اختلافات سیاسی، رفتار جنگ‌گونه را پی‌ریزی می‌کنند، توافق دارند و جملگی معتقدند که جنگ پرسشی است جدی جهت یک تعرض علمی.

در تعریف جنگ، هر چند ارائه، تعریف دقیق و واحدی برای جنگ آسان نیست ولی ساده‌ترین و در عین حال جامع‌ترین تعریف را شاید بتوان از آن روزن^۱ و جونز^۲ دانست یعنی: «جنگ عبارت است از مخاصمه سازمان‌یافته‌ای که با استفاده از اسلحه بین گروه‌های اجتماعی و ملل متفق به وقوع می‌پیوندد.»

اما در علوم اجتماعی، سه تعریف متمایز از جنگ حائز اهمیت است:

الف: بر طبق اولین تعریف واژه جنگ دلالت دارد بر یک وضع اجتماعی که در آن بر خورده‌های عمده و قابل ملاحظه‌ای به صورت کمابیش مستمر بین دولت‌ها و یا حکومت‌ها و سرانجام ملت‌های مختلف روی می‌دهد (یا جنگ وضعی است از لحاظ اجتماعی به رسمیت شناخته شده که در آن کشمکش‌های زیادی بین دولت‌ها و حکومت‌های گوناگون به صورت مستمر تحقق می‌یابد).

ب- بر طبق قوانین داخلی کشورها، جنگ را می‌توان حالت خصمانه نظامی موجود بین دولت‌ها و یا احزاب سیاسی مختلف با یکدیگر دانست که این حالت توسط متصدیان و مقامات مسئول (یعنی آنهایی که بر طبق قانون اساسی متصدی امور

هستند) جنگ شناخته می‌شود.

ج - جنگ در قانون بین‌المللی، عبارت است از پیکار مسلحانه بین دو یا چند دولت ملی که هر یک از آنها ادعای برتری بر دیگران را دارد.

اگرچه واژه جنگ به طور مجازی برای هر نوع برخورد و کشمکشی به کار برده می‌شود، مانند جنگ کلمات، جنگ علم و مذهب، جنگ صنعتی، جنگ بین زنان و مردان و جنگ علیه امراض، اما در وهله اول، جنگ عبارت است از کشمکش یا برخورد نظامی بین دولت‌ها.

صرفنظر از زاویه دید استعاری، جنگ به طریق دیگری نیز به کار برده شده است مثلاً:

الف - جنگ داخلی یا کشمکشهایی که بین احزاب مختلف در داخل یک کشور روی می‌دهد. ب - پیکارهای مرگبار بین سیستم‌های عملیاتی^۳ که بسیار شبیه یکدیگر هستند، مانند قبایل بدوی، افراد و یا حیوانات. ج - کشمکشهای بین‌المللی که با نیروی نظامی همراه نیستند، مانند جنگ اقتصادی، جنگ روانی و ایدئولوژیکی و سرانجام جنگ سرد.

شارل روسو عقیده دارد که جنگ مبارزه‌ای است مسلحانه میان کشورها به منظور قبولاندن نظریه‌ای اساسی و با استفاده از وسایلی که به موجب حقوق بین‌المللی تنظیم گردیده است. علاوه بر جنبه حقوقی جنگ، شارل روسو جنگ را مستلزم مضمونی معنوی که عبارت از اراده کشورها باشد، می‌داند.

کلازوتس^۴ یکی از مشهورترین محققان جنگ در کتاب خود^۵ می‌نویسد: جنگ عبارت است از یک عمل خشونت‌آمیز به منظور مجبور ساختن طرف به قبول اراده‌ما. تعاریف جدیدتر جنگ از قبیل برخورد مسلحانه میان واحدهای سیاسی، جنگ را شامل شورش، راهزنی و نیروهای در مقیاس کوچک نمی‌سازد. تجزیه و تحلیل جنگ با برداشتهای فلسفی، سیاسی، اقتصادی، تکنولوژی، حقوقی، اجتماعی، و روانشناسی صورت گرفته است، ولی بیشتر این برداشتها در تشکیل تئوریا با هم ادغام گردیده‌اند، زیرا جنگ پدیده‌ای سیاسی - اجتماعی می‌باشد که با

یک برداشت خاص یا ذکر یک عامل منفی، قابل توصیف نیست. اما جنگ در معنای حقیقی و دقیق خود، کشمکش و جدالی است که اولاً، از لحاظ حجم و اندازه بسیار قابل ملاحظه باشد. ثانیاً، در یک زمان مقین بین دولتهای مقین صورت گیرد، و در آن از نیروی نظامی استفاده شود. مانند جنگ کریمه، جنگ روس و ژاپن (۱۹۰۵م) و غیره. در این معنا جنگ یک کشمکش و درگیری کمابیش مستمری است که بین متخاصمین روی می‌دهد. معهداً وقفه‌ها و متارکه‌هایی که صورت می‌گیرد (نظیر جنگ سی‌ساله «۱۶۴۸-۱۶۱۸») و جنگ صدساله «۱۴۵۳-۱۳۳۸») تغییراتی که در طرفین نزاع روی می‌دهد یعنی عده‌ای از آنها تغییر می‌کنند و یا عده‌ای جدید به آنها اضافه می‌شود و بالاخره جنگ در مناطق مختلف و ایجاد صحنه‌های برخورد در مناطق مختلف جهانی (مانند جنگهای جهانی اول و دوم) این تردید را برمی‌انگیزاند که آیا باید جنگهای طولانی را یک جنگ به حساب آورد، یا چند جنگ؟

۲- ریشه‌های جنگ

در باره علل جنگ، تئوریه‌ها و نظرات گونه‌گونی ارائه شده است. عده‌ای معتقدند که جنگ به علت ایجاد اختلال در موقعیتهای اقتصادی اجتماعی به وجود می‌آید. عده‌ای دیگر عوامل اجتماعی- روانی را مهم می‌شمارند. برخی از دانشمندان به جنگ از دیدگاه منطقی و عده‌ای نیز از دیدگاه غیرمنطقی می‌نگرند. پاره‌ای از صاحب‌نظران جنگ را امری دائمی و گروهی آن را پدیده‌ای موقت و گذرا می‌دانند. دسته‌ای از نویسندگان ریشه جنگ را در وجود غریزه تجاوز در انسان می‌دانند. ویلیام جیمز عقیده دارد که گذشتگان ما انگیزه جنگ و تهاجم را در خون و استخوان ما وارد کرده‌اند و غریزه‌های نظامیگری و ایده‌الهای آن هم اکنون نیز به شدت گذشته، وجود دارد.

فروید، پس از سالهای متمادی بالاخره به وجود غریزه تجاوز همراه و مشابه با غرائز بقاء و سکس اعتراف کرد. وی در سال ۱۹۳۰ نوشته که: «انسانها، مخلوقات

آرام و ساکتی نیستند که مایل به جلب عشق و محبت باشند و فقط در مقابل حمله از خود دفاع کنند. کنترل و محدودیت بر انگیزه تجاوز، یکی از سرچشمه‌های نارضایتی انسان متمدن است. احتمالاً زنبوران، مورچگان و موربانه‌ها پس از طی هزاران سال قادر به ایجاد تشکیلات و نهادهایی شده‌اند که ما امروز آنها را تحسین می‌کنیم و اما سؤال اساسی برای نسل انسان، این است که آیا اکنون که انسانها بر نیروهای طبیعت مسلط گشته و قدرت تخریب یکدیگر را دارند، توسعه فرهنگی آنان می‌تواند بر غریزه تجاوزشان که زندگی آنان را بهم می‌زند، غلبه کند یا خیر؟^(۶) اما در این چهارچوب کنرادلورنز^۷ عقیده دارد که تجاوز یک غریزه عمومی است که نسبت به شرایط محیطی و اکولوژیکی بسیار قابل انطباق است. در موجودات طبیعی و تابع سرزمینی غریزه تجاوز به غریزه بقا مربوط می‌گردد و در موجودات اجتماعی نوعی ساخت سلسله مراتبی که در آن اتوریته و تجربه نقش مسلط دارند، به وجود می‌آورد.

رایت^۸ به حدی ریشه‌های تاریخی برای جنگ می‌یابد که مطالعه ساختمان صلح را مفیدتر تشخیص می‌دهد، و توین بی^۹ پس از اینکه ساختمان جنگ را علت تخریب هر نوع تمدن و شکست امپراتوریا می‌بیند، باز هم امیدوار است که نوعی اجتماع داوطلب نه مقتدر از مردم صلحدوست به وجود آید که به حدی توانایی داشته باشد که هر نوع رقابتی را با اتوریته خود پاسخگو باشد.

پژوهشهای فراوان معاصر درباره جنگ، ایده تازه‌ای را درباره ریشه‌های جنگ ارائه نداده است. بیشتر نظریات به مدیریت و تنظیم علمی جنگ در یک اتمسفر ترس از اسلحه مدرن اختصاص یافته‌اند، ضمن اینکه ابرقدرتها از حمله مستقیم به یکدیگر وحشت دارند. قدرتهای کوچک ممکن است موجبات ایجاد جنگ بزرگتری را به وجود آورند که به درگیری ابرقدرتها نیز بیانجامد. وجود جنگهای گوریلایی و خطرات جنگ اتمی هر نوع نظریه علمی درباره جنگ را بسیار بعید می‌سازد. در دوران تمدن قبل از قرن بیستم، جنگ یک ابزار ثابت اجتماعی و برای افراد انسان بطور کلی قابل تحمل بود. اما در قرن بیستم، سیستم روابط بین‌المللی بر اساس

دفاع ملی یکجانبه از بین رفته است زیرا تحولات اساسی در سیستم روابط بین‌المللی به وجود آمده و در نتیجه جنگ نیز غیر قابل تحمل گشته است. یکی از متفکرانی که در زمینه‌های جنگ دارای مطالعاتی گسترده می‌باشد، پروفیسور والتز^۱ است. وی در کتاب خود به نام انسان، دولت و جنگ، به تجزیه و تحلیل علل جنگ پرداخته و به طور کلی سه نظریه (مکتب) اساسی را که منجر به جنگ در صحنه سیاست بین‌المللی می‌شود، مورد تفحص قرار می‌دهد که عبارتند از:

الف - جنگ به عنوان رفتاری که از طبیعت انسان سرچشمه می‌گیرد. ب - جنگ به عنوان یا حاصل اختلاف در سیستم بین‌المللی، ج - جنگ حاصل آنارشیسم بین‌المللی.

به هر حال و با توجه به تنوع نظرات، مسئله این است که چطور می‌توان این تئوریها را به صورت سازمان‌یافته و منظم تجزیه و تحلیل کرد. در جهت معرفی تئوریهای مهم درباره علل و ریشه‌های جنگ، علاوه بر نظر «والتز» باید به نظرات «روزن» و «جونز» که دوازده علت را که منجر به جنگ می‌شود، اشاره کنیم. ریشه‌ها و علل جنگ که دو دانشمند فوق‌الذکر برمی‌شمرند را می‌توان بشرح زیر بیان کرد:

اول - عدم توازن قدرت

یک عقیده گسترده و نسبتاً ثابت بین متخصصین فن وجود دارد و آن این است که یک تقارن و توازن دقیق قدرت بین دو کشور متخاصم، باعث جلوگیری از بروز جنگ خواهد شد. در حالی که عدم تعادل در این مورد منجر به بروز جنگ می‌گردد. بنابراین حفظ صلح در سطح بین‌المللی محتاج این است که کسب قدرت (به هر شکل) به وسیله هر کدام از دو طرف با دریافت و کسب آن به وسیله طرف دیگر نسبتاً برابر باشد. خلأ قدرت (مانند خلایی که در اثر خلع سلاح یک جانبه به وجود می‌آید) باعث ناپایداری صلح و تشویق ماجراجویی نظامی می‌گردد. طرفداران

این نظریه که آنها را طرفداران مکتب اصالت قدرت می‌نامند. معتقدند که تضاد در تاریخ بشریت همیشه وجود داشته و وجود خواهد داشت و تنها راه جلوگیری از این تضاد ایجاد توازن قدرت است. در ضمن یکی از دلایل بروز جنگ همانا عدم تقارن و توازن قدرت می‌باشد.

به منظور جلوگیری از برهم خوردن توازن قدرت، لازم نیست که تمام کشورهای جهان دوبه‌دوبه طور دقیق بین خود قدرت را متوازن کنند، بلکه لازم است که این تفهیم را بین دو کشور متخاصم مبنی بر اینکه درگیر شدن در جنگ گرانتر از سود عاید از آن است را به وجود آورند.

دوم - ناسیونالیسم

ناسیونالیسم و جنبشهای ناسیونالیستی دومین علت وقوع جنگ‌اند، ناسیونالیسم عبارت است از: اجتماعی از مردم که از هویت واحدی پیروی می‌کنند. این گروه ناسیونالیست که تمام افراد تشکیل‌دهنده آن به دنبال ابراز و جانبداری از عقیده خود هستند، مولود تضاد و احتمالاً متغیر با گروههای دیگری است. در سال ۱۹۶۹ یک تیم تحقیقاتی که در ارتباط ناسیونالیسم با جنگ مطالعه و تحقیق می‌کرد، به این نتیجه رسید که در عرض پانزده سال یکصد و شصت مورد ناسیونالیستی در جهان وجود داشته‌اند که یا منجر به جنگ شده و یا احتمال درگیری در جنگ با آنها بسیار زیاد بود. به طور کلی، بسیاری از نظریات مربوط به جنگ، آن را نتیجه نهایی وابستگی فرد به ملت و ملت به دولت می‌دانند، و این دل بستگی در دکترین حق تعیین سرنوشت^{۱۱} ملل که مبنای مشروعیت دولت را تشکیل می‌دهد، تشبیت گردید. ناسیونالیسم خود نوعی ایدئولوژی است و این خود، مولد جداسازی کشورها از یکدیگر و لاجرم برخورد و جنگ می‌گردد. با وجود این، باید دانست که جنگ ناشی از ناسیونالیسم امروز فقط از ناسیونالیسمهای نوپا به وجود می‌آید. زیرا سالهاست که ناسیونالیسم در کشورهای اروپای غربی دیگر مولد جنگ نمی‌باشد.

سوم - داروینیسیم اجتماعی بین‌المللی

سومین علت جنگ گرفتن الهام از نظریات داروین است که به داروینیسیم اجتماعی بین‌المللی^{۱۳} موسوم است. بر طبق این نظریه، اجتماعات بشری همانند موجودات بیولوژیکی از طریق رقابت با یکدیگر پیشرفت و تکامل می‌یابند. در این تنازع بقا، اجتماعات و کشورهای قوی با از بین بردن ممالک ضعیف، پایایی خود را حفظ می‌کنند. نظریه مذکور جنگ را یک پدیده لازم در جهت تکامل تمدن بشری می‌داند و نقش جنگ، انتقال قدرت از ضعیف به قوی می‌باشد.

داروینیستهای سیاسی و اجتماعی، مانند اشتینمتز^{۱۴} و گومپلویچ^{۱۵} نیاز اجتماعی به جنگ را یک نیاز همیشگی و ابدی می‌دانند. اشتینمتز معتقد است که جنگ، آزمایشی است که خداوند مقرر کرده است. جامعه‌شناسانی نظیر هربرت اسپنسر، یاکوف^{۱۶} و نوویکف^{۱۷} ضمن آنکه به اثرات مخرب جنگ اذعان دارند، معتقدند که تمدن شرایطی را ایجاد می‌کند که تحت آن شرایط اثر جنگ منفی می‌شود. آنها می‌گویند: جنگ، دولتهایی را ایجاد و گسترش می‌دهد و سپس آنها را نابود می‌سازد. تمدن‌ها را متحد می‌سازد و سپس آنها را از هم‌دیگر جدا می‌کند. از این رو جنگ همیشه به صورت یک فاجعه و مصیبت تسلسلی در تمدن بشری باقی می‌ماند

چهارم - نقص در ارتباطات

عامل دیگری که در به وجود آوردن جنگ نقش مهمی را ایفا می‌کند، نقص در ارتباطات^{۱۸} بین دو کشور و یا دو گروه است. طبق این تئوری کشورها و دول یکدیگر را از پشت لنز (عینک) ایدئولوژی مشاهده کرده و برداشتها و وجه‌نظرهای آنها نیز آلوده به پیشداوری غلط می‌باشد. فقدان یک سیستم ارتباطی جامع و گسترده بین دو کشور باعث به وجود آمدن سوءتفاهم و تعبیر می‌شود که این خود احتمالاً به جنگ خواهد انجامید. برای مثال می‌توان به دوران جنگ سرد که بین دو ابرقدرت (امریکا و شوروی) وجود داشت، اشاره کرد. در این دوران دو ابرقدرت دارای روابط و

ارتباطات کاملاً محدود بوده که احتمال وقوع جنگ را بین آن دو افزایش می‌داد.

پنجم - مسابقات تسلیحاتی

تئوری پنجم در مورد علت وقوع جنگ به مسابقه تسلیحاتی^{۱۸} با دامنه غیرقابل کنترل اشاره دارد. در این تئوری دو کشور با دیدتهاجمی به یکدیگر نگر بسته و این توهم در هر دو آنها به وجود می‌آید که به وسیله دیگری مورد تهدید و حمله قرار خواهد گرفت. بنابراین هر کدام از آن دو، اقدام به مسلح نمودن خود می‌نماید. این امر را دو کشور در مورد خود به منظور دفاع از خود توجیه می‌کنند. ولی مسلح شدن کشور دیگر را به منظور حمله به خود استدلال می‌نمایند. این عمل او ادامه پیدا کرده و داخل یک حلقه معیوب که چیزی جز مسابقه تسلیحاتی نیست، می‌شود و با به وجود آمدن جرعه اختلاف و تضاد، منجر به جنگ می‌شود.

ششم - وحدت ملی از طریق تضاد خارجی

نظریه دیگر که به عنوان علت بروز جنگ ارائه می‌شود، ایجاد وحدت ملی از طریق ایجاد معارضة خارجی است. بدین ترتیب که دیده شده است بعضی کشورها به منظور ایجاد وحدت ملی و آرام‌نگهداشتن اوضاع داخلی مملکت، به اختلافات و تضادهایی که با دول دیگر دارند، اشاره نموده و سعی کرده‌اند که توجه مردم کشور را از اوضاع داخلی منحرف نموده و به معارضة خارجی معطوف دارند. اعمال این سیاست کاری بسیار ظریف و گاهی خطرناک است. تشدید و تکیه روی معارضة و تضاد خارجی گاهی منجر به جنگ خواهد شد. نمونه کلاسیک این تئوری سه جنگ خارجی است که بیسمارک صدراعظم وقت آلمان بوجود آورد. مثالی دیگر پیشنهاد ویلیام هنری سیوارد وزیر کشور ایالات متحده آمریکا، به لینکلن رئیس جمهور وقت آمریکا است که در این پیشنهاد، وی ایجاد جنگ با کشور خارجی را به منظور جلوگیری از جنگ داخلی آمریکا عنوان کرده بود.

هفتم - مهاجم غریزی

یکی از مشهورترین و متداولترین نظرات در مورد علل بروز جنگ، نظریه مهاجم یا پرخاشگری غریزی^{۱۹} انسان است. طرفداران این نظریه چنین اظهار نظر می کنند که میل به حمله و پرخاشگری در ذات انسان بوده، و آن را از اجداد حیوان خود به ارث برده است. توجه به جنبه های روانی انسان نیز قسمت دیگری از این تئوری را توجیه می کند. در تشریح غیر عادی انسان، به مفاهیمی از قبیل سادیسم و مازوخیسم برخورد می کنیم. این دو مفهوم به الگوهای غیر عادی رفتار انسان که در اوّلی میل به آزار رساندن و لذت بردن از آن و دومی میل به آزار دیدن و لذت غیر عادی بودن از آن اشاره دارد. با در نظر گرفتن موارد فوق الذکر، طرفداران نظریه مهاجم غریزی به عنوان یکی از علل جنگ با گستردن الگوهای غیر عادی از سطح انسانی به سطح بین المللی، معتقدند که جوامع چیزی از همایش انسانها نیست. لذا در سطح بالا و بالاتر نیز نظریه مذکور مصداق دارد. بعلاوه لازم به اشاره است که فریود غریزه مرگ (میل به فنا) را جزء یکی از غرایز اساسی انسان می دانست و به خودکشی به عنوان معلولی از این علت اشاره می کند.

در جهت رد نظریه فوق الذکر (مهاجم غریزی) به عنوان علت جنگ، مطالعاتی صورت گرفته است، یکی از این مطالعات که در سال ۱۹۴۱ بر روی بیست و پنج مورد انجام شد، رابطه بین جنگ و احساسات، عواطف و فشارهای روانی را انکار می کند، معذالک این تئوری جزء یکی از علل بروز جنگ بشمار می رود.

هشتم - تحریک اقتصادی و علمی^{۲۰}

به موجب این نظریه، علت بروز جنگ وجود این اعتقاد است که جنگ، اقتصاد و به طور کلی علم را در جهت مثبت تحریک می کند. طرفداران این تئوری چنین اظهار می کنند که، یک اقتصاد بی ثبات و راکد بواسطه به وجود آمدن «تقاضای مصنوعی» رونق می گیرد و علاوه بر آن جنگ منجر به اختراعات جدید و حتی فقط در مورد جنگ افزارهای مدرن هم که شده، می شود. برای مثال می توان به بحران اقتصادی

سالهای ۱۹۳۰ ایالات متحده اشاره نمود که قسمتی بواسطه بروز جنگ جهانی دوم و فروش اسلحه به وسیله آمریکا از این بحران خارج شد و یا می توان به اختراع موشکهایی که توسط آلمانیها در طول جنگ دوم جهانی اختراع شد، اشاره کرد. صرفنظر از شایع بودن تئوری مذکور عده ای با این نظریه مخالف هستند. مخالفان معتقدند که: اگرچه جنگ در بعضی موارد در مورد بعضی کشورها همانند محرک مثبت اقتصادی و علمی عمل می کند ولی خود جنگ دارای اثر نامطلوب اقتصادی در سطح کلی و بین المللی می باشد. جنگهای بزرگ دارای عوارض اقتصادی و جانبی ای نظیر تورم اقتصادی، محدود شدن اعتبار، قطع شدن تجارت بین المللی و متوقف شدن جریان پولی می باشند که تمام عوارض مذکور بر روی اقتصاد در سطح وسیع اثر عمیق و نامطلوب دارد. مثلاً بازار بورس نیویورک در زمان جنگ ویتنام کاهش و پس از این جنگ افزایش نشان داده است.

نهم - واحدهای عظیم نظامی - صنعتی^{۲۱}

این نظریه که در بعضی موارد بی شباهت به تئوری قبلی نیست، اشاره به این دارد که گروههای مقتدر در داخل کشورهای صنعتی پیشرفته و مدرن که دارای سرمایه و منافع چشمگیری در واحدهای توسعه یافته صنعتی نظامی هستند، بروز جنگ را تسریع می کنند. طبق این نظریه، سرمایه داری کارخانه های صنعتی - نظامی که اقدام به ساختن آلات نظامی و جنگ افزار می کند، به همراه دوستان خود در ارتش و در دولت به منظور کسب سود سرشار از فروش تولیدات خود در بروز و وقوع جنگ دخالت دارند.

دهم - محرومیت نسبی

مفهوم محرومیت نسبی^{۲۲} بیشتر در توصیف و تشریح مسائل داخلی مفید می باشد. این مفهوم چنین بیان می شود که شورشها و طغیانهای سیاسی در داخل یک کشور زمانی شروع می شوند که مردم آن کشور احساس کنند که کمتر از حدی که

استحقاق دارند، به دست می‌آورند.

البته بنا به تحقیقات انجام شده در کشوری که مردم آن فقیر هستند، شورش به وجود نمی‌آید بلکه شورش زمانی درمی‌گیرد که وضع مردم آن کشور در حال بهبودی باشد. شروع پیشرفت و بهبودی به نوبه خود باعث به وجود آمدن تحولی در بالا رفتن سطح خواسته‌های مردم می‌گردد. از طرف دیگر انتظارات و خواسته‌ها سریعتر از واقعیت پیشروی می‌کند، در نتیجه شکافی بین این دو ظاهر می‌گردد که آن را «شکاف آرزو» می‌نامند که این خود باعث ظهور شورش و طغیان سیاسی می‌گردد. وضع نامتعارف و آشفته داخلی اغلب منجر به دخالت و بهره‌گیری از آن به وسیله یک کشور دیگر می‌گردد که اکثراً باعث بروز جنگ بین دو کشور می‌شود. طبق آمارهای موجود، از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۲ بیشتر از شصت جنگ با دامنه‌های متفاوت در میان کشورهای جهان سوم بدین واسطه و شکل به وقوع پیوسته است.

یازدهم - کنترل جمعیت^{۲۳}

در مورد جمعیت و رشد آن تئوریهای چندی ارائه شده که مهمترین آنها از آن توماس مالتوس است. در کتاب، مقالاتی در باب اصل جمعیت که در سال ۱۷۹۸ بوسیله مالتوس نوشته شد، رشد جمعیت و منابع غذایی مورد بحث قرار گرفتند. مالتوس معتقد است که یک کشش و گرایش ذاتی در هر جمعیتی به منظور گسترش و ازدیاد وجود دارد. این گرایش و رشد جمعیت از تصاعد هندسی پیروی می‌کند در حالی که رشد منابع غذایی به منظور مصرف انسان تابع تصاعد حسابی می‌باشد. بنابراین، آهنگ افزایش جمعیت از افزایش قدرت زمین در جهت ایجاد غذا برای انسان به مراتب بیشتر بوده، و هر لحظه در حال فزونی است و از آنجایی که یک نسبت منطقی باید بین میزان رشد جمعیت و مقدار غذای در دسترس وجود داشته باشد، بنابراین رشد جمعیت باید محدود شود، و یکی از روشهای محدود نمودن و کنترل جمعیت، جنگ است.

این نظریه که علت جنگ را کنترل جمعیت معرفی می‌کند، هنوز مورد توجه

عده‌ای زیاد واقع است. از طرف دیگر عده‌ای از دانشمندی که درباره تضادهای سیاسی و علل جنگ مطالعه می‌کنند، در درستی نظریه مربوطه تردید دارند. زیرا فقط چند جنگ استثنائی در تاریخ وجود داشته که بیشتر از پنج درصد جمعیت جهان در آنها تلف نشده‌اند. لذا نظر برخی از دانشمندان مخالف این نظریه، این است که این تئوری از اعتبار لازم برخوردار نبوده و علی‌رغم جالب توجه بودن آن باید به کشف علی و واقعی جنگ پرداخت.

دوازدهم - حل مشکل^{۲۴}

یکی دیگر از تئوریهای مربوط به بروز جنگ، این است که جنگ به عنوان تنها راه حل مشکل و تضاد سیاسی بین دو کشور در می‌گیرد. بر حسب تعریف، تضاد، زمانی بین دو نفر یا دو کشور به وجود می‌آید که آن دو بر سر یک منبع یا موقعیت، ادعای مشابه داشته باشند و بعلاوه هیچ کدام از آنها حاضر نباشند که از موضع یا ادعای خود صرف نظر نمایند. در این صورت تضادی به وجود می‌آید. به عقیده برخی از صاحب نظران، تحت این شرایط از جنگ به عنوان یک وسیله منطقی برای حل اختلاف تضاد موجود استفاده می‌شود. زیرا چنین محاسبه می‌شود که مخارج و عواقب جنگ به مراتب کمتر از عواقب مادی و معنوی صرف نظر کردن از ادعا بر سر منبع مورد اختلاف است.

یکی دیگر از دانشمندان معروف این رشته که درباره علل جنگ مطالعه داشته است، پروفیسور جان استوسینجر^{۲۵} است. او در کتاب خود به نام «چرا کشورها به جنگ می‌روند» به مطالعه جنگهای جهانی اول و دوم، کره، ویتنام، هند و پاکستان و اعراب و اسرائیل پرداخته و به نتایج قابل توجهی می‌رسد که این نتایج به منظور روشن شدن بیشتر مطلب، در زیر فهرست وار بازگو می‌گردد:

یک - اولین اصل در جنگ این است که هیچ کدام از کشورهایی که در این قرن وارد جنگ شده‌اند برنده یا فاتح مطلق نبوده‌اند.

دو - در عصر اتم جنگ بین قدرتهای اتمی، یک خودکشی یا همه‌کشی خواهد

بود و جنگ بین کشورهای کوچک که دارای «دوستان بزرگ» هستند هیچ گاه به نتیجه کامل نخواهد رسید.

سه - در زمان ما و در جنگ بین دو کشور، تا زمانی که کشور مغلوب کاملاً ویران نشده باشد، صلح بین آن دو به ندرت دوام خواهد یافت. فقط مذاکرات بر اساس برابری طرفین متضمن صلح پایدارتری است.

چهار - در مورد علل جنگ، مطالعه موارد مختلف نمایانگر این نکته بوده است که مطالعه شخصیت رهبران دارای اهمیت ویژه‌ای است.

پنج - مطالعه مذکور نشان داده است که سوءتعبیر رفتار طرف مخالف یکی از علل بروز جنگ می‌باشد. این سوءتعبیر در چهار شکل اتفاق می‌افتد:

الف - تصور غلط یک رهبر از خود. ب - سوءتعبیر رفتار کشور مخالف به وسیله رهبر دیگر. ج - نظر اشتباه یک رهبر در باره شخصیت رهبر دیگر. د - نظر غلط یک رهبر در باره قدرت و توانایی دشمن خود.

به طور کلی نظریه‌های جنگ از مراحل مختلفی در طی قرون گذشته عبور کرده‌اند. پس از پایان جنگهای مذهبی در قرن هفدهم میلادی، جنگها به خاطر منافع فردی حکام انجام می‌گرفتند و از نظر هدف و وسعت محدود بودند. هنر مانور، و استراتژی بتدریج نضج می‌گرفت. با انقلاب فرانسه وضع به کلی تغییر نمود. انقلاب فرانسه نه تنها تعداد شرکت‌کنندگان بلکه هدفهای جنگ و ایده‌های انقلاب را وسعت بخشید. در عصر بعد از ناپلئون، نظریه جنگ به مسیر اصلی خود (یعنی یک ابزار سیاست ملی) بازگشت و این مفهوم بود که در نظریه تئوریسین مشهور پروسسی کلازوتس بیان شده. البته جنگ اول جهانی که یک جنگ تمام‌عیار بود (زیرا به تجهیز کل جمعیت و اقتصاد کشور در دوره معینی پرداخت)، در محدوده تعریف کلازوتس نمی‌گنجد. تبدیل جنگ محدود به جنگ تام، مولود عوامل بیشمار است که علم و دانش امروز نقش اساسی را در این مسئله بازی می‌کند. تئوریسینهای جدید عقیده دارند که جنگ به فرم جدید و تام خود، اگر قرار است یک ابزار سیاست کشور باشد، بایستی فقط در خدمت حیاتی‌ترین منافع کشور به کار

رود. در غیر این صورت جنگ نه در خدمت منافع حقیقی، حاکمیتها، بلکه در خدمت ایدئولوژی خواهد بود.

۳- اجتناب پذیری جنگ

در زمینه این فکر که آیا جنگ قابل اجتناب است یا نه، سه طرزتفکر زیر قابل تشخیص است:

الف - نظریه رمانتیستها - رمانتیستها بر این عقیده اند که اصولاً جنگ غیر قابل اجتناب است و شاید حتی پدیده لازمی نیز هست. رمانتیستهای آلمان بویژه عقیده داشتند که جنگ تا پایان تاریخ و تا زمانی که کشورها وجود دارند، ادامه خواهد داشت. قوانین اجتماع و طبیعت بشر باعث می شود که جنگ همچنان باید باشد و در واقع هیچ گونه امکان حذف آن وجود ندارد.

ب - نظریه رئالیستها - از این دیدگاه، جنگ نه تنها غیر قابل اجتناب نیست بلکه، از طریق روابط بهتر و تازه تر بین المللی، جنگ قابل از بین رفتن نیز می باشد. این نظریه گاهی به نام عقیده رئالیست یا عقیده منطقی جنگ نامیده شده است. در این نظریه جنگ به عنوان یک نوع آنارشیزم بین المللی به حساب می آید که وجود سازمانهای بین المللی و افزایش معاهدات و قراردادهای میان مردم کشورهای مختلف باعث از بین بردن آن خواهد گردید. از حامیان این نظریه وودرو ویلسون بود که امید داشت جنبه های بد و ناسازگارانه روابط بین المللی که آن را محصول نظام سیاست قدرت می دانست، حداقل از طریق سازمانهای بین المللی تخفیف یابد.

ج - نظریه ایده آلیستها - فلسفه ایده آلیسم عقیده دارد که جنگ را می توان به طور قاطع از طریق قرارداد بین کشورها و ایجاد برنامه های همکاری و تفاهم فرهنگی میان ملل، و پیشبرد فکری انسانها که در جهت مخالف جنگ است، از میان برد.

۴- تحلیل جنگ از نظر لیبرالها

لیبرالهای کلاسیک قرون هیجدهم و نوزدهم میان فرد، جامعه و دولت تفاوت قائل

می‌شدند. لیبرالها، دولت را نتیجهٔ رابطهٔ فرد و جامعه می‌دانستند و فرض می‌کردند که جامعه یک واحد خودتنظیمی است که سیستم اجتماعی - اقتصادی آن خودبخود قادر به ادامهٔ حیات خویشتن بدون دخالت دولت می‌باشد. اقتصاد آزاد، عدم تمرکز و رهایی از کنترل دولت، سیستم اصل عقاید لیبرالها به خصوص جان استوارت میل بود. لیبرالها عقیده داشتند که همکاری اقتصادی بر مبنای یک تقسیم کار بین‌المللی و تجارت آزاد به نفع همگان می‌باشد، و باین ترتیب بازرگانی جانشین منطقی جنگ خواهد شد. به هر حال لیبرالها دلایل جنگ را بر عوامل چندی متوجه ساختند از جمله:

خودکامگی حکومتها که علیرغم تمایل باطنی ملت صلحدوست، جنگ را برپا می‌سازند، و از این رو حذف جنگ از طریق ملیت جهانی قابل انجام است. بعدها، بویژه بعد از جنگ جهانی اول، لیبرالها به این نتیجه رسیدند که یک جامعهٔ بین‌المللی بی‌نظم خودبخود به سوی صلح پیش نمی‌رود و از این رو یک سازمان بین‌المللی برای تنظیم روابط کشورها لازم است.

۵ - تحلیل جنگ از نظر سوسیالیستها

سوسیالیستها سیستم اقتصادی اجتماعی دولت را به عنوان مهمترین عامل جنگ ذکر می‌کردند. هر چند لیبرالها به ساخت سیاسی دولت تکیه داشتند، ولی در اوایل قرن بیستم دو مکتب لیبرال و سوسیالیست به حد زیادی در این زمینه به یکدیگر نزدیک شدند به طوری که نظریات جان هابسون لیبرال چپ انگلیسی در توضیح جنگ، بعدها تا حدودی توسط لنین مورد استفاده قرار گرفت.

۶ - نظریهٔ مارکس

کارل مارکس جنگ را نه تنها به رفتار دولتها، بلکه به ساخت طبقاتی جامعه مربوط ساخت. به نظر او جنگ نه تنها به عنوان یک ابزار سیاست دولت، بلکه به عنوان نتیجهٔ برخورد نیروهای طبقاتی اتفاق افتاده و دولت فقط یک ساخت سیاسی مافوق

بود. در حالی که اقتصاد کاپیتالیستی بر خورد دو طبقه بورژوا و پرولتاریا را باعث می‌گردید. سوسیالیستهای غرب به تجدیدنظر در نظریه مارکس پرداختند. در شوروی نیز نظریه سوسیالیستی جنگ با تغییرات رژیم تحولاتی یافت.

تئورسینهای شوروی سه نوع مشخص جنگ را ذکر می‌کنند:

الف - جنگ میان کشورهای کاپیتالیستی، ب - جنگ میان کشورهای کاپیتالیست - سوسیالیست. ج - جنگهای استقلال طلبانه مستعمرات. یک ضعف این نظریه در این است که دو نوع اول جنگ، یعنی جنگ میان کشورهای کاپیتالیست و جنگ میان کاپیتالیست - سوسیالیست عملاً به حدی که انتظار می‌رفت، تکرار نشده‌اند. بعلاوه، این نظریه قادر به توضیح وضعیت شوروی و بلوک سوسیالیستی نبوده است، زیرا حتی در این کشورها هم ناسیونالیسم قویتر از سوسیالیسم بوده است و امکان ایجاد جنگ میان کشورهای این بلوک نیز همیشه وجود دارد.

کوشش در جهت جلوگیری یا کنترل جنگ

تا وقتی که هر کشور مستقلاً به دنبال حفظ منافع خود عهده‌دار امنیت خویش باشد، گروهی برای کنترل جنگ رفرم سیستم بین‌المللی را مورد توجه شدید قرار می‌دهند. گروهی دیگر از تئورسینها عقیده دارند که اگر ترس و سوءظن کشورها نسبت به یکدیگر از بین برداشته شود، امکان کنترل جنگ بسیار است و گروهی دیگر کنترل نسبی رفتار کشورها را پیشنهاد می‌کند. یک مثال خوب، مسابقه تسلیحاتی کشورها است که بر اثر ترس و سوءظن حالتی تصاعدی به خود می‌گیرد.

نیازهای اقتصادی و علمی برای پیشبرد، مسابقه توسعه سریع تسلیحات و تکنولوژی جنگی را به دنبال می‌آورد. توقف مسابقه تسلیحاتی خود یک راه کنترل جنگ خواهد بود.

وجود سازمانهای منطقه‌ای یا قدرتهای منطقه‌ای در روابط بین‌المللی نیز از بروز جنگ می‌کاهد. بسیاری از تئورسینها همکاریهای اقتصادی یا سیاسی و اجتماعی میان کشورهای یک منطقه را که منجر به تشکیل سازمانهای منطقه‌ای

گردد، مؤثر می‌دانند. با وجود این، باید توجه داشت که سازمانهای منطقه‌ای فقط مسئله جنگ را به سطح دیگری منتقل می‌کنند. یعنی، هر چند ممکن است برخورد های منطقه‌ای ظاهر نشوند، ولی باز هم همین عدم توافقیهای داخل، مناطق جنگها را به صورت بزرگتر و در سطح جهانی بروز می‌دهند؛ از این رو، و در حقیقت مسئله جنگ بایستی در سطحی جهانی و با مقیاسی وسیع بررسی شود.

حقوق بین‌المللی یکی دیگر از وسایل کنترل جنگ بشمار می‌آید. بسیاری از متفکرین عقیده دارند که وجود هنجارهای بین‌المللی - که به حقوق بین‌الملل تبدیل می‌شود - حداقل از دو جهت به مسئله جنگ مربوط است: از جهت مقررات قانونی بودن جنگ و از جهت تنظیم و ترتیب آن، حقوقدانان وجود قوانین بین‌المللی (مثل منشور سازمان ملل) را در کنترل جنگ مؤثر می‌دانند، ولی این برداشت دارای ضعفی است که در واقع عبارت است از عدم وجود ضمانت اجرایی مؤثر و پر قدرتی برای حقوق بین‌المللی؛ و این نشان می‌دهد که مؤثر بودن قوانین حقوقی مستلزم زیربنای سیاسی موافق نیز می‌باشد. با وجود این، در سالهای اخیر در خط مشی سازمان ملل متحد تحولاتی در زمینه کنترل جنگ به وجود آمده است که نقش این سازمان را مؤثرتر از گذشته نشان می‌دهد، از جمله (باستثنای مواد منشور در تحریم جنگ)، می‌توان دیپلماسی پیشگیری سازمان و سیاست محکومیت دسته‌جمعی مجمع عمومی را نام برد. دیپلماسی پیشگیری بویژه در مداوای جنگهای کوچک و محلی از طریق نیروهای صلح سازمان ملل در منطقه مؤثر است، و سیاست محکومیت مجمع عمومی (از طریق محکوم کردن دسته‌جمعی کشوری که برای مقاصد خود از جنگ کمک می‌گیرد) نیز در کنترل جنگ مفید واقع گردیده است.

جنگ سرد

۱- مفهوم و ریشه جنگ سرد

تعریف: تعریف جنگ سرد^{۲۶} و جگونگی پیدایش و زمان خاتمه آن کاری بس دشوار

است، چرا که هنوز هم بسیاری از مورخان و جامعه‌شناسان در باره مفهوم جنگ سرد و زمان شروع آن اتفاق نظر ندارند.

واژه جنگ سرد که آن را با واژه‌هایی نظیر جنگ روانی، جنگ تبلیغاتی، جنگ اعصاب و استراتژی غیرمستقیم، مترادف به کار می‌برند، نه یک مفهوم از قانون بین‌المللی است نه اصطلاحی است که در عرف دیپلماتیک کاربرد مشخص و معینی داشته باشد، بلکه صرفاً نتیجه و محصول کار جراید بویژه جراید سیاسی می‌باشد. به همین جهت شاید نتوان یک معنا و تعریف دقیق از آن ارائه داد. این اصطلاح را بیشتر برای مشخص کردن پیکار قدرتی و ایدئولوژیکی که پس از جنگ دوم جهانی بین دنیای کمونیستها و جهان غرب به وجود آمد، به کار می‌برند. گسترش و پذیرش وسیع این واژه در زبان روزنامه‌نگاری نیز با تغییراتی که در اوضاع و احوال جهان روی داد، همراه شد.

در گزارش چهارم ماه ۱۹۵۰ آسوشیتدپرس، در مورد ریشه این واژه چنین آمده است: واژه جنگ سرد از کجا ریشه گرفته است؟ چهارشنبه گذشته؟ برنارد باروش^{۲۷} یکی از سیاستمداران بنام آمریکایی تأکید نمود که این واژه را ابداع نکرده است، بلکه ابداع آن توسط هربرت بی‌یاردسوآپ^{۲۸} صورت گرفته است. «(باروش) همچنین می‌افزاید که: «این واژه در سال ۱۹۴۶ به من داده شد، و من تا سال ۱۹۴۷ از آن استفاده نکردم.» بنابراین، اولین بار باروش این واژه را ضمن یک سخنرانی به کار برد که در آن چنین می‌گوید: «روسیه در حال تدارک یک جنگ سرد علیه ما است در نتیجه، تضاد و برخورد دولت امریکا با سیاست توسعه‌طلبی شوروی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.»

پس از آن والتر لیمن^{۲۹} تحت عنوان «جنگ سرد» یک سری مقاله در روزنامه هرالد تریبون منتشر کرد و کمی بعد کتابی به همین نام انتشار داد.

انسیکلوپدی یونیورسالیست در این زمینه می‌نویسد که، اولین بار این اصطلاح توسط پرنس مانوئل^{۳۰} اسپانیایی در قرن چهاردهم به کار برده شد. همین منبع، جنگ سرد را پیکاری می‌داند که در آن طرفین متخاصم از به کار بردن قوای نظامی

علیه یکدیگر پرهیز می‌کنند، اما تأکید می‌کند که به طور کلی این واژه را برای روابط خصومت‌آمیز بین دو ابرقدرت پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵) به کار می‌برند. این همان نظری است که والتر لیمن نیز بیان نمود. او می‌نویسد: جنگ سرد عبارت است از تضاد وسیع و گسترده بین دو ابرقدرت.

اگرچه واژه جنگ سرد را در مورد روابط دو ابرقدرت به کار برده‌اند، اما نمی‌توان مفهوم کلی آن را نادیده گرفت. چون جنگ سرد را می‌توان نقطه مقابل جنگ گرم^{۳۱} دانست. در جنگ سرد طرفین درگیر، از توسل به قوای نظامی و درگیری نظامی خودداری می‌نمایند، اما در راه مقاصد خود از وسایل دیگر غیر نظامی مانند فشار سیاسی و اقتصادی، ترور، جاسوسی، خرابکاری، جنگهای چریکی و محلی بهره می‌گیرند. عده‌ای این وسایل را از خصوصیات و ویژگیهای جنگ سرد تلقی نموده‌اند (اما نمی‌توان این ویژگیها را وجه تمایز بین جنگ سرد و گرم دانست. زیرا در جنگ گرم نیز از آنها استفاده شده و می‌شود). در این معنا جنگ سرد لزوماً به روابط دو ابرقدرت محدود نمی‌شود، بلکه روابط خصومت‌آمیز ملتها را می‌توان در محدوده آن جای داد. مثلاً جنگ سرد چین و شوروی، هند و پاکستان، پرتقال و انگولا. حتی می‌توان پا را از این حد نیز فراتر گذاشت و آن را در مورد امور داخلی یک کشور نیز به کار برد. مثلاً وقایع ماه مه ۱۹۶۸ کشور فرانسه بهترین نمونه از این نوع است. از این دیدگاه، جنگ سرد، یک پدیده همیشگی در تاریخ جهان است که می‌تواند بین دوران جنگ و صلح تحقق یابد. فردریش مینگ^{۳۲} در این مورد می‌نویسد: «جنگ در دوران صلح نیز ادامه می‌یابد، در واقع جنگ پیشین و صلح فعلی چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند. زیرا دولتها، بجای امضای قرارداد صلح نهایی، تنها با انعقاد قرارداد متارکه جنگ برای یک مدت محدود توافق می‌کنند. از این رو در دوران صلح هم، یک دولت به توطئه چینی علیه دیگری ادامه می‌دهد. آغاز تضاد و خصومت بدون انتشار اعلامیه جنگی صورت می‌گیرد، و می‌تواند برای مدتهای طولانی ادامه یابد، بدون اینکه لزوماً منجر به قطع روابط سیاسی شود. سفرای کشورها به اقدامات علیه یکدیگر در محل مأموریتشان

دست می‌زنند، و در بعضی مواقع حتی پس از آغاز جنگ گرم نیز در کشور محل مأموریت خود باقی می‌مانند، از این رو آنها منافع جنگ را در زمان صلح و منافع صلح را در زمان جنگ حفظ می‌نماید. او همچنین برای آنکه نشان دهد که در طی قرون چگونه بی‌ثباتی وضع بین جنگ و صلح، تثبیت می‌شود. سه مرحله را نام می‌برد که در واقع می‌توان آنها را مراحل جنگ سرد تلقی کرد:

مرحله اول: مرحله تردید و بی‌اعتمادی در سیاست داخلی و خارجی با توجه به تضاد. مرحله دوم، مرحله تحکیم قدرت داخلی و قدرت طلبی خارجی که با نمایش و تظاهرات دوجانبه دستگاه‌های نظامی مخرب همراه می‌شود. مرحله سوم، سازگاری و توافق و کوشش برای برقراری و تضمین از طریق توسعه روابط بین‌المللی بر اساس قانون بین‌المللی.

به کار بردن این مراحل تاریخی برای بیان جنگ سرد که یک قرن و نیم طول کشید، در وهله اول بسیار مهم جلوه می‌نماید. اما اگر دریابیم که چنین تقسیم‌بندی بر یک تفکر تکاملی استوار است که این تفکر تکاملی خود با مفهوم سه مرحله تنش، بحران و تصفیه اختلافات (سازگاری) منطبق می‌باشد، اهمیت آن کاهش می‌یابد. این سه عامل از لحاظ کلی، عملی و مناسبتر بوده و برای تفسیر تاریخی، سیاسی و روانی وقایع، بسیار مفید می‌باشد. اما اگر در تعیین جریانهای سیاسی، عوامل تکنیکی و قوانین تسلسل را دخالت دهیم، این عوامل هم اهمیت خود را از دست می‌دهند. پس هنگامی که یک مجموعه عوامل عینی و ذهنی را در نظر می‌گیریم، ناگزیریم که تظاهرات متفاوت آنها را نیز به حساب آوریم. از این رو، تا زمانی که تصمیمات مؤثر در روابط خصومت‌آمیز، از عقاید رهبران و برداشتهای آنان از وقایع و وضعیتهای بحرانی ناشی می‌شود، عوامل تنش، بحران و حل اختلاف (ناامیدی، حمله و تجاوز و توافق) با طبیعت مفروضات پیشین اتخاذ می‌شوند و دیگر آن مسئله برداشت و احساس شخصی رهبران تأثیر کمتری خواهد داشت. هر چند که عوامل تنش بحران و حل اختلافات مثلاً در رفتار شخصی رئیس‌جمهور یا شورای امنیت ملی آمریکا مؤثر هستند، اما امروزه به طور کلی احساس و برداشت

شخصی رهبران از وقایع و تصمیم‌گیری چندان تأثیری ندارد. مفاهیمی نظیر تنش روح یا آتسفر جنگ سرد، نمودار این واقعیت هستند که جنگ سرد تا حدی پدیده‌ی درونی است که به طور قاطع سیاست را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. در واقع طریقه‌ی مواجهه و کنار آمدن با پیکارها است. اگر روابط بین شوروی و امریکا را در این مورد در نظر آوریم، این حقیقت بخوبی آشکار می‌شود که تیرگی روابط آنها پس از جنگ دوم جهانی ناشی از دو مسئله‌ی مهم بود، یکی ناامیدی در بر آوردن انتظارات ایدئولوژیکی (یأس) و دیگری چرخش ناگهانی آنان به طرف اتخاذ روشهای خصومت‌آمیز (تجاوز).

جنگ سرد به دنبال یک زمینه و بار عاطفی از روابط سیاسی خصومت‌آمیز شکل گرفت (البته حتی وقتی که این عامل روانی هم از بین رفت مشکلات اساسی باقی ماندند). پس با توجه به مطلب فوق جنگ سرد عبارت خواهد بود از سیاست خصومت‌آمیزی که از لحاظ روانی به وسیله‌ی مکانیسم حمله یا تجاوز در اثر نومییدی یا مکانیسم نومییدی و پرخاشجویی^{۳۳} توجیه می‌شود. این سیاست ممکن است دو جانبه باشد یا یک جانبه.

در اینجا، جنگ سرد مقدمه و سرآغاز یک جنگ گرم نیست. بنابراین با نظریه‌ی کلازویتس در مورد جنگ که آن را عبارت از تحمیل اراده‌ی خود بر دشمنان می‌دانست، منطبق نخواهد بود. لذا اگر بپذیریم که جنگ سرد از لحاظ ماهیت و ریشه‌اش، یک پدیده‌ی فراگیرنده‌ی روانی است که تا حدی تعیین‌کننده‌ی مسائل و مشکلات سیاسی دولتها و مردم می‌باشد، باید معتقد شویم که تجربه‌ی روان‌درمانی حاصله از غلبه و پیروزی مکانیسم حمله یا تجاوز در اثر نومییدی، نمی‌تواند در اصلاح رفتارهای سیاسی مؤثر واقع شود.

صرف‌نظر از ماهیت روانی جنگ سرد، اگر روابط شوروی و امریکا و پیچیدگی روابط آنها را در نظر بگیریم این مسئله‌ی مشخص می‌شود که کوششهای زیادی صورت گرفته تا نحوه‌ی کنار آمدن با تضادهای موجود که به نظر غیرقابل حل می‌رسند، را پیدا نمایند. از این دید، جنگ سرد را می‌توان به عنوان یک دوره

آموزشی و یا کارآموزی برای همزیستی با تضادها و با منازعات ناشی از آنها تلقی نمود، و این جریان، فرآیندی است که هم افکار عمومی و هم مسئولان سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. چنین دیدی از جنگ سرد باعث می‌شود تا عوامل پیکارها نیز مشخص شوند.

ریشه‌های روابط خصومت‌آمیز جنگ سرد در عوامل زیر جای دارند:

الف - ادعای اعتبار جهانی: در اینجا رهبران دو دولت یا گروهی از دولتها برای اصول نظام خود، ادعای اعتبار جهانی نموده و در این راه نه تنها سعی می‌نمایند از اصول خود در برابر سیستم ارزشهای اقتصادی و اجتماعی طرف مقابل دفاع نمایند، بلکه از هر ضرورت و وسیله ممکنه نیز برای تقویت و تحکیم سیستم خود بهره می‌جویند.

ب - نیروهای رهبری‌کننده طرف مقابل ضمن پیشنهاد و مقاومت در برابر آن ادعا، برای سیستم خود اعتبار جهانی ادعای کنند به عبارت صحیحتر می‌توان پنج عامل برای روابط خصومت‌آمیز ذکر کرد:

اول، ضدیت سیستمهای ارزشی متفاوت و نظمهای اقتصادی - اجتماعی مختلف. دوم، ادعای اعتبار جهانی برای سیستم و اصول آن و خواست نظامیان برای تحکیم آنها. سوم، قدرتهای ملی که به چنین ادعایی نیرو و توان می‌بخشند. چهارم، فعالیتهایی که برای تکمیل این ادعاها تعیین شده‌اند و همچنین حد و اندازه و مسائلی که به کار برده می‌شوند. پنجم، بی‌اعتمادی و تردید همیشگی در مقاصد و نیات، برنامه و عملیات طرفین.

تا زمانی که نظامی در پی کسب اعتبار جهانی است، تضادها و پیکار همیشه باقی خواهد بود (به صورت پنهان) و این ادعا هنگامی صورت واقعیت به خود می‌گیرد که قدرت نیرومندی در جهان ظاهر می‌شود، و برخورد پیکار نیز هنگامی روی می‌دهد که اراده و خواست برای تقویت و تحکیم آن ادعا به صورت عملی درآیند.

برای تحقق یافتن روابط خصومت‌آمیز، انگیزه‌های متعددی وجود دارد. این

انگیزه‌ها را هم در مواقع بحرانی و هم در دوران تغییرات عمده مانند استعمارزدایی می‌توان یافت. بحرانها عملاً وقتی صورت واقعیت به خود می‌گیرند که یک طرف پس از ارزیابی روابط بین‌المللی دریابد که او امکان تغییر این روابط را به سود خود داشته، و می‌تواند بدون ترس از ایجاد یک جنگ مهم، اصول سیستم خود را تحکیم بخشد و اشاعه دهد. پس، این خصومت و تضاد ایدئولوژیکی سیاسی و اقتصادی، یک آتمسفر تنش را می‌سازد که در آن دولتهای متخاصم همواره با ترس از پیشقدمی در آغاز یک جنگ گرم روبرو هستند. اما اقداماتی هم که برای پرهیز از چنین جنگی صورت می‌گیرد، به هیچ وجه موجب آن نیست که یک طرف از ادعاهای خود صرف‌نظر نموده یا اینکه طرف مقابل ادعاهای او را بپذیرد؛ بلکه همچنان تضاد عملی باقی می‌ماند. لذا جنگ پیشرفته، اما کنترل شده که آن را جنگ سرد می‌نامند در واقع تبلور روابط خصومت‌آمیز چندجانبه است.

تغییرات و پیشرفتهای زیر، روابط خصومت‌آمیز بین دولتها (دولتهایی با سیستمهای اقتصادی - سیاسی و اجتماعی متفاوت) را در دوران جنگ سرد تا حدی کاهش دادند:

الف: روابط قدرت بین‌المللی در سطح جدیدی ثابت شدند. ب: رهبران قدرتهایی که سعی در تحمیل نظمهای اجتماعی خود بر دیگران می‌نمودند و دریافتند که آنها به این ترتیب یک جبهه نیرومند را در برابر خود ایجاد می‌کنند که به هیچ وجه قادر به مقابله با آن و پیروزی بر آن نیستند، بنابراین روابط خصومت‌آمیز خود را کاهش دادند. ج: عقاید متفاوتی بین رهبران مربوطه پدید آمد که دید و ارزیابی آنها را در مورد مسائلی نظیر: روابط و قدرت بین‌المللی، انتخاب وسایلی برای کنار آمدن با وضعیتها در مورد اولویت اهداف داخلی و خارجی تحت الشعاع خود قرار داد. د: بالاخره احتمال این هست که در آینده مسائل و مشکلات جدیدی بروز کند که روابط شرق و غرب را تحت الشعاع خود قرار دهد.

مسئله علمی و تاریخی این است که تا زمانی که ناامنی داخلی و یا تهدیدات خارجی انگیزه‌ای برای پیکار و نزاع نگردد، دولتها با سیستمها و ارزشهای متفاوت

وگاهی متضاد می‌توانند در کنار یکدیگر وجود داشته باشند، بدون اینکه هیچ کدام بکوشند تا سیستم خود را بر دیگران تحمیل کنند. اما از نظر شرق و غرب در دوران جنگ سرد همواره وجود خواهد داشت.

آنچه که جنگ سرد را از دیگر ادوار متمایز می‌سازد، این است که در ادوار گذشته، بیکارها که از اختلافات عمیق سرچشمه می‌گرفتند، به برخورد نظامی منجر می‌شدند. اما جنگ سرد به چنین نتیجه‌ای نیا انجامید، بلکه برعکس رهبران کوشش فراوان کردند تا از هرگونه برخورد نظامی مستقیم اجتناب نمایند. این امر از ویژگیهای سلاحهای نظامی و بویژه وجود سلاحهای هسته‌ای سرچشمه می‌گیرد. اثر نابودکنندگی این سلاحها کلی و عمومی بودند، و ورود دو ابرقدرت به جنگ، نه تنها پیروزی دربر نداشت، بلکه یک خودکشی دوجانبه بود. در نتیجه، بجای درگیری نظامی، پدیده‌نویسی ایجاد شد که هدف در آن چگونگی کنار آمدن قدرتها با یکدیگر در شرایط و مواقع تنش بود. به موازات تغییر در ماهیت جنگها سه عامل عمده جنگ یعنی نیروهای نظامی - سلاحها و رهبری نیز تغییر کردند.

۲ - جنگ سرد از نظر بلوک شرق

از نظر دولت شوروی جنگ سرد تصویر ویژه‌ای از جنگ طبقاتی است، و فرض بر این است که جنگ سرد ناشی از اقدامات سرمایه‌داری است نه سوسیالیسم. زیرا از نظر شوروی، سوسیالیستها صرفاً خود را با نزاعی که دشمنانشان به راه انداخته‌اند، تطبیق می‌دهند. دولت شوروی روش خود را مبتنی بر کوشش برای برقراری همزیستی مسالمت‌آمیز می‌داند و آن را نقطه مقابل اهداف سرمایه‌داری قلمداد می‌کرد.

کتاب تارله^{۳۲} نویسنده روسی تحت عنوان تاریخ سوسیالیسم ضد شوروی، امپریالیسم امریکایی، نمونه خوبی از طرز تفکر دوران استالینی است. او از سازمان نامتعادل و نامتوازن مخالف با جبهه شوروی و جنگ سرد امریکایی سخن می‌گوید و آن را وضعی می‌داند که در آن، یک قدرت مبهم، بی‌وقفه تضاد و خصومت را

گسترش می‌دهد. او از کاپیتالیسم امریکایی سخن می‌گوید و آن را متهم می‌کند که دائماً بشریت را با خطر یک جنگ جهانی جدید تهدید می‌کند. زیرا در صدد آن است که بازارهای از دست رفته خود را در اروپا و آسیا مجدداً به دست آورد. آنها خواستار جنگی علیه شوروی هستند. زیرا شوروی و دیگر دموکراسیهای مردمی در اروپا و آسیا و دوستانش سلطه جهانی پولداران نیویورکی و تراستهای غول آسا مربوط به آنها را به رسمیت نمی‌شناسد، زیرا این امر به معنای نابودی تمدن خواهد بود.

تارله جنبه سوسیالیستها را دوستداران و هواخواهان صلح می‌داند. تغییر و تعبیر اساسی از جنگ سرد از زمان خروش چف تحقق یافت در مقاله مندرج در دائرةالمعارف شوروی در مورد جنگ سرد چند جنبه مطرح شده است:

الف - اهداف جنگ سرد: جنگ سرد. روش تجاوزکارانه‌ای است که پس از جنگ دوم از طرف قدرتهای امپریالیستی تحت رهبری امریکا و انگلیس علیه دولت شوروی و دموکراسیهای مردمی اعمال می‌شود، و واژه جنگ سرد توسط یک عده از سازمانهای مطبوعات بورژوازی امریکا برای تشریح وضع بین‌المللی سالهای ۴۷ - ۱۹۴۶ به کار برده شده است. هدف جنگ سرد مخالفت با همزیستی مسالمت آمیز بین دولتهای متفاوت از لحاظ نظام اجتماعی بوده و در پی افزایش تنشهای بین‌المللی است.

ب - فعالیت غرب در زمینه سیاست خارجی در دوران جنگ سرد چنین بیان شده است: در عمل، سیاست جنگ سرد، خود را در ایجاد بلوکهای نظامی و سیاسی متجاوز ایجاد رقابت و مسابقه تسلیحاتی، استقرار پایگاههای نظامی در قلمرو کشورها در جنگ تشنجی، در ارباب و تهدید ملت‌های هوادار صلح، و تهدید به کار بردن سلاحهای هسته‌ای مخرب و از بین بردن روابط اقتصادی صلح آمیز ظاهر می‌سازد.

این تعبیر و تفسیر از جنگ سرد که در اواسط سال ۱۹۵۰ بیان شده تا اواسط سال ۱۹۶۰ نیز باقی بود. مقاله‌ای که آندره گرومیکو در این زمینه، در فرهنگ

سیاسی نوشته، ویژگیهای فوق را تأیید می‌نماید. در این مقاله، صورت عملیات نظامی و سیاسی که بیانگر جنگ سرد می‌باشند و از جانب دولت امریکا اعمال شده، به شرح زیر ارائه گردیده است:

نظریه ترومن، طرح مارشال، ناتو، تقسیم کامل و نهائی آلمان، پذیرش آلمان غربی در سازمان ناتو، اتحادیه‌های نظامی آسیا و آمریکای لاتین مانند سیتو، آنزوس و... دکتربین جان فوستر دالس، فعالیت امریکا برای ایجاد یک ضدانقلاب در بلغارستان، دخالت بریتانیا، فرانسه و اسرائیل در مصر در ۱۹۵۶، دخالت انگلیس و امریکا، در اردن، پرواز جاسوسی هواپیماهای شکاری بر فراز قلمرو هوایی شوروی، محاصره دریایی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ و نظایر آن.

سوکولوفسکی در فصلی از کتاب استراتژی نظامی خود با اشاره به مفهوم ایدئولوژیکی و تبلیغاتی و تفسیر سیاسی - نظامی جنگ سرد چنین می‌نویسد: «امپریالیستها به ایجاد یک مسابقه تسلیحاتی و جنگ سرد دست زده‌اند که بی‌ثباتی را در جهان برقرار می‌سازد. آنها دائماً وضع بین‌المللی را برهم زده و جهان را بارها در معرض یک جنگ جدید، قرار داده‌اند. در اجرای سیاست خود یعنی ایجاد یک جنگ جدید، هر کاری را که مخالف و ضدیک راه حل بین‌المللی برای مشکلات جهانی و حل مشکل خلع سلاح و کاهش تنشهای بین‌المللی باشد، انجام می‌دهند...» توجه کلی شوروی از جنگ سرد، یک جنگ طبقاتی بود. او پس از مطالعه نظرات نویسندگان غربی در مورد جنگ سرد، سه دسته از نویسندگان را از یکدیگر مجزا می‌سازد: دسته اول، آن عده هستند که موکداً جنگ سرد را ناشی از سیاست شوروی می‌دانند، دسته دیگر، به مسئله دو قطبی بودن جنگ سرد می‌پردازند و در عین حال از انتقاد از سیاست غرب و شوروی نیز پرهیز ندارند، سومین گروه، آنهایی هستند که به طور کلی از همزیستی مسالمت‌آمیز دفاع نموده و جنگ سرد را مورد نکوهش قرار می‌دهند.

۳- جنگ سرد از نظر غرب

غربیها نیز در واقع دید مشترکی با شورویها دارند. منتها، این گروه جنگ سرد را ناشی و منتج از سیاست شرق می‌داند. از مطالعات و تحقیقات متعددی که در این زمینه صورت گرفته، چنین برمی‌آید که عده‌ای جنگ سرد را در روشهای خصمانه و خصومت‌آمیز شورویها دانسته و عده‌دیگر آن را جدال منافع طولانی بین قدرتهای جهانی می‌پندارند.

یک منبع آلمانی چنین می‌نویسد: جنگ سرد عبارت است از یک شکل تضاد، و پیکار فکری، سیاسی، روانی و تبلیغاتی با دنیای کمونیسم که از ماهیت متجاوزکارانه جهان کمونیست ناشی می‌شود و هدفش در بدو امر، کنترل افکار توده‌ها است و کوشش می‌کند تا بر کلیه زمینه‌های زندگی اجتماعی مردم کشورهای غیر کمونیست نفوذ و رخنه کرده و آنها را تحت تسلط خود درآورد. هیچ وسیله نظامی برای نیل به این امر به کار برده نمی‌شود، اگرچه گاهگاهی اقدامات نظامی صورت می‌گیرد. موفقیت کمونیستها ممکن است در جنگ سرد به وضعیتهای انقلابی بیانجامد، آنگاه کمونیستها به طرق غیرنظامی نفوذی کسب نمایند، اقدامات نظامی کامل یا ناقص به کار برده شده این در واقع اولین گام برای یک جنگ گرم خواهد بود.

دایرةالمعارف بریتانیکا، جنگ سرد را صرفاً عبارت از آن می‌داند که هر جبهه یا کمپی می‌کوشد تا موقعیت خود را از طریق مانورهای سیاسی، تهدیدات جاسوسی، فشار اقتصادی و تبلیغات، تقویت و مستحکم می‌نماید.

نتیجه آنکه، شوروی جنگ سرد را ناشی از سیاست غربی و بویژه امریکایی می‌داند و امریکا و جبهه غرب آن را ناشی از سیاست شوروی. اما باید توجه داشت که نباید جنگ سرد را تنها در روابط خصومت‌آمیز دو ابرقدرت محدود نمود، بلکه آن را باید به صورت یک پیکار کلی که خود ناشی از یک سری پیکارهای انفرادی ملتهاست، در نظر گرفت. در واقع در تعریف نهایی از جنگ سرد می‌توان آن را عبارت از سیاست نیل به هدفهای بدون استفاده از وسایل نظامی، درگیری نظامی

دانست، و اگر چه نمی‌توان ابزار مشخص و دقیقی برای آن شمرد، ولی می‌توان از طرق زیر نام برد: بایکوت، محاصره صلح‌آمیز - جنگ روانی و تبلیغاتی برای تضعیف روحیه و توانایی مقاومت دشمن بالقوه. با اینهمه، نظر کلی بر آن است که جنگ سرد را برای تشریح روابط دو ابرقدرت یعنی امریکا و شوروی به کار می‌برند.

۴- دوران جنگ سرد

آندره فونتین^{۳۵}، دوران جنگ سرد را بین سالهای ۶۷-۱۹۱۷ می‌داند. او سال ۱۹۱۷ را از آن جهت آغاز دوران جنگ سرد تلقی می‌کند که دو واقعه مهم در جهان روی داده است. الف - ورود امریکا به جنگ جهانی اول. ب - انقلاب روسیه.

آرتور شلزینگر^{۳۶}، هم، در مقاله خود تحت عنوان «ریشه‌های جنگ سرد» ابتدای آن را در سالهای جنگ اول می‌داند، عده دیگر آغاز جنگ سرد را از جنگ دوم به بعد می‌دانند. می‌توان در مورد این اختلاف عقیده به نکاتی اشاره کرد: ناپلئون در زمانی که در سنت هلن بود، یک بار گفت که جهان بزودی یا جزو جمهوری امریکا خواهد شد یا جزو پادشاهی روسیه. الکسیس دوتوکویل نیز معتقد بود که سیاست جهان در پنجاه سال آینده تحت الشعاع روابط بین ایالات متحده امریکا، روسیه و چین قرار خواهد گرفت. این عقیده در آن زمان مهم جلوه نمود، دولت شوروی نیز وجود نداشت. امریکا نقش مهمی بازی نمی‌کرد و چین ضعیفتر از آن به نظر می‌رسید، و در واقع سیاست جهانی در اروپا متمرکز بود. انگلیس، فرانسه و آلمان مهمترین قدرتهای جهانی محسوب می‌شدند. این وضع تا زمان جنگ جهانی دوم تغییری نیافت. اگر نگاهی به تاریخ بین دو جنگ جهانی شود، بخوبی پی برده می‌شود که تا اوایل جنگ، دولت شوروی آنقدر گرفتار مسائل داخلی و تحکیم موقعیت جدید خود بود که نقش مهمی نداشت، و تنها پس از جنگ جهانی دوم است که به فکر رقابت با امریکا افتاد. بنابراین، بهتر آن است که جنگ سرد عملی را از بعد از جنگ دوم جهانی به حساب آوریم و مسائل و موضوعاتی که در این دوره پیش آمد، مورد بررسی قرار دهیم. دوران جنگ سرد با از بین رفتن همکاری بین شرق و

غرب آغاز گردید.

۵- برخوردن همکاری اتحاد بین دولتها

شواهد حاکی از آنند که جنگ سرد محصول سوءظنها و اقدامات دو ابرقدرت پس از جنگ دوم است که سیستم دوقطبی را در جهان برقرار کردند. واقعیت آن است که ارزیابی اشتباه، شتاب زده و ناقص شوروی و امریکا از قدرت یکدیگر عامل اساسی ایجاد دوران جنگ شد، و سلسله زنجیر حوادثی که در طول تاریخ جنگ سرد روی دادند، خود حاکی از این امر هستند. همکاری دوران جنگ دولتهای غربی با شوروی به طور ناگهانی خاتمه یافت. رهبران امریکا که در اواخر جنگ متعجب از سیاست استالین بودند، فکر می کردند که ارائه کمکهای مالی به شوروی یا قطع آنها موجب آبادانی این کشور یا غیر آن خواهد شد. از طرف دیگر رهبران شوروی معتقدند بودند که پذیرش یا عدم پذیرش کالاهای امریکایی خود به معنی ممانعت از ایجاد بحران اقتصادی (ناشی از ازدیاد محصولات) در امریکا یا تسریع آن خواهد بود. از این رو هر دو کشور فکر می کردند که با مسئله دادن کمک و یا گرفتن آن، وسیله اعمال فشار بر تصمیمات یکدیگر را در اختیار دارند. اشتباه ارزیابی این دو، حتی زمانی که دولت شوروی و ارتش سرخ، لهستان را اشغال نمود و استالین اعلام کرد که برای آینده این کشور با هیچ کشوری مذاکره نخواهد کرد، بخوبی ثابت گردید. در این زمان امریکایی ها هنوز فکر می کردند که قادرند شوروی را مجبور به اجرای تصمیمات کنفرانس یالتا و تأسیس حکومتهای دموکراتیک و برقراری صلح و آرامش در لهستان و دیگر کشورهای جنوب شرقی اروپا بنمایند. اولین جلسه مذاکرات ترومن با مولوتف وزیر خارجه شوروی در مورد لهستان، آلمان و کمکهای بلاعوض به شوروی در همین زمان روی داد. وقتی که ترومن به ریاست جمهوری رسید، اوریل هریمن، سفیر امریکا در مسکو را فرا خواند و او در مقابل تعجب بی سابقه سیاستمداران امریکایی اعلام نمود که مقامات عالی مسکو معتقدند که دست و دل بازها در تحویل و تسلیم کالاها و اجناس به شوروی یک موضوع حیاتی و

مرگ و زندگی برای امریکا است نه برای شوروی. این ارزیابی مبتنی بر تحقیقات و محاسبات ایدئولوژیکی از اقتصاد دولتهای غربی، که توسط گروه زدندف - ورنسکی تهیه شده بود. این عده معتقد بودند که امریکا نمی‌تواند از اقتصاد زمان جنگ خود گذشته و پیرومندانه به اقتصاد زمان صلح برسد، زیرا که بحران ازدیاد محصولات و کالاها یک بحران سرمایه‌داری عمومی را همانند بحران اقتصادی ۳۳-۱۹۳۲ ایجاد خواهد کرد. از نظر آنها پذیرش کالاها و محصولات امریکا توسط دولت شوروی با تاکید امپریالیسم و همکاری با اصل آن بود.

با اینهمه در این مورد عقاید یکسان نبود. اوژن وارگا معتقد بود که بحران سرمایه‌داری تا دو سال دیگر نیز به وقوع نخواهد پیوست. از مقایسه ارزیابی شوروی و امریکا از یکدیگر می‌توان به چند نکته مهم رسید: امریکایی‌ها در ارزیابی خود ترکیب رهبری و ویژگی اقتصاد شوروی را نادیده گرفتند؛ یعنی همان چیزی که قادر بود جمعیت را به بالاترین درجه پرهیز از مصرف مجبور سازد. در مقابل، شورویها می‌اندیشیدند که امریکا صرفاً به خاطر به تعویق انداختن بحران اقتصادی خود، ناچار به صدور کالاها و محصولات به شوروی است در واقع ارزیابی آنها بر اساس وقوع حتمی بحران عمومی سرمایه‌داری بود.

ریاست جمهوری ترومن با توسعه سلاحهای هسته‌ای و بمب اتمی همراه شد. دو نظر در این زمان جلب توجه می‌کرد، اول آنکه، آیا دولت امریکا با اختیار داشتن این اسلحه باید شوروی را تحت فشار قرار داده و او را به اتخاذ سیاست معتدل و ملایمتری مجبور سازد؟ دوم اینکه، در زمینه توسعه این تکنولوژی جدید، پیشنهاد همکاری به شوروی و مسئولیت مشترکی را بر عهده او واگذارد؟ اما مسلم آن بود که امریکایی‌ها معتقد شده بودند که علاوه بر دیگر وسایل اعمال فشار، دارای یک وسیله نظامی برتری نیز شده‌اند. در اوایل سالهای اتمی، ترومن دستور خروج نیروهای امریکا از ساکسونی^{۳۷} و تورینجیا^{۳۸} را صادر نمود. دولت انگلستان نیز مجبور شد نیروهای خود را از مکلنبورگ^{۳۹} غربی خارج سازد. در طی کنفرانس پتسدام، ترومن، استالین را از نتایج موفقیت آمیز اتمی آگاه ساخت. اما این مسئله

تأثیر چندانی در سیاست شوروی نداشت. چنانچه مانع از آن نشد که دولت شوروی علیه ژاپن وارد جنگ شود، هر چند که در اشغال این کشور دخالتی نکرد، و بهمین جهت ژاپن از لحاظ جغرافیای سیاسی به دو منطقه تقسیم نشد. با اینهمه قدرت اتمی انحصاری امریکا نتوانست شوروی را به ایجاد یک سیاست معتدل و میانه‌رو در اروپای شرقی و مرکزی مجبور سازد.

به طور کلی آتمسفر جنگ سرد در شرق، متفاوت با آتمسفر آن در غرب بود. اشتباه ارزیابی این دو از قدرت یکدیگر و سپس آگاهی از آن، تغییرات اساسی را در نحوه تفکر آنان فراهم ساخت. در اروپا بخصوص چرچیل ایده بی‌اعتمادی پروسی‌ها را به عنوان یک متحد پس از جنگ، زنده نگاه می‌داشت. دولت امریکا نظریات چرچیل را در جهت استقرار و یا ادامه نظام منسوخ قدرت اروپایی می‌دانست. در بهار سال ۱۹۴۵ جوزف، شی، دیویس از انتقادات هشداردهنده چرچیل انتقاد نمود و حتی آن را در ردیف نطقهای هیتلر و گوبلز قرار داد.

۶- تشکیل بلوکهای شرق و غرب

مشخصه دوره پس از جنگ جهانی دوم پیدایش یک سیستم دوقطبی مرکب از غرب و شرق است. تشکیل بلوک غرب به رهبری امریکا با طرح مارشال و دکترین ترومن آغاز گردید. سپس با امضای قطعنامه واندنبرگ^{۲۰} دولت امریکا اجازه یافت تا پیمانهای دفاعی با کشورهای دیگر امضا کند و به دنبال آن پیمان آتلانتیک و پیمانهای دفاعی دیگری امضا شد. دولت شوروی نیز به اقدام متقابل دست زد در اوایل سال ۱۹۴۸ یک کودتای کمونیستی در چکسلواکی صورت گرفت. محاصره برلن و سپس استقرار یک رژیم کمونیستی در چین به آن افزوده شد. پیمان ورشو نیز یک پیمان نظامی بود که در جبهه کمونیست و دوستان شوروی در قبال پیمان بلوک غرب منعقد گردید.

۷- دوران بحراناها

جنگ کره و تجهیز نظامی محدود آلمان غربی، دامنه تضاد شرق و غرب را افزایش داد. اما متارکه این جنگ در ژوئیه ۱۹۵۳ منجر به اتمام آن نشد. چرچیل معتقد بود که دو مسئله باید حل گردد تا اختلافات از بین بروند. یکی مسئله آلمان و دیگری مسئله هندوچین. کنفرانسهایی که برای حل این مسائل تشکیل شدند، به نتیجه مثبتی نرسیدند. کنفرانس ۸ ژوئیه ۱۹۵۳ ژنو که با حضور آیزنهاور، بولگانین، مک میلان و ادگار فور صورت گرفت، به دو مسئله مهم پرداخت، بدون آنکه به نتیجه مهمی دست یابد. یکی مسئله لاینحل آلمان و دیگری مسئله خلع سلاح که بویژه مسئله خلع سلاح اهمیت بیشتری یافته بود. زیرا انحصاری بودن سلاحهای هسته‌ای در دست شوروی و آمریکا منجر به تعادل وحشت گردیده بود و منطقی به نظر می‌رسید که اینان برای تقلیل آن اقداماتی را اتخاذ نمایند. اما به علت وجود محیط مملو از بی‌اعتمادی و بدگمانی، نه تنها بین شرق و غرب برای تقلیل نیروها و تسلیحات نظامی و هسته‌ای توافقی حاصل نشد، بلکه منجر به تشدید مسابقه تسلیحاتی گردید.

مرگ استالین در ۱۹۵۳، قطع روابط دوستانه چین کمونیست و شوروی، و روش خاص دولت فرانسه عواملی بودند که در پایان دادن به روابط خصومت‌آمیز دوران جنگ سرد مؤثر واقع شدند. بسیاری معتقدند که پایان گرفتن جنگ سرد به دنبال انعقاد پیمان منع آزمایشهای هسته‌ای ۱۹۶۳ روی داده است. زیرا که این قرارداد یا پیمان، همکاری قدرتهای هسته‌ای را به همراه داشت. معهذاین پیمان مانع از آن نشد که دولتهای آمریکا و شوروی هر کدام سعی در تحصیل متعهدان دیگری ننمایند، بلکه در این راه از وسایلی نظیر کمک اقتصادی و دیگر وسایل غیرنظامی کمک گرفتند. کناره‌گیری خروشچف، آزمایش هسته‌ای چین در ۱۹۶۴، و جنگ ویتنام اثرات زیادی بر جنگ سرد گذاشتند، و در نتیجه روش همزیستی مسالمت‌آمیز جایگزین روابط خصومت‌آمیز جنگ سرد گردید، اما باید اذعان نمود که این روابط فقط صورت ظاهری داشته و هنوز هم جنگ سرد علیرغم ظاهر سازیهای سیاسی و

حل مسئله آلمان و از هم گسیختگی بلوک شرق به قدرت و قوت خویش باقی است.

صلح

اصطلاح صلح سنتاً به عنوان آزادی از جنگ و ستیز تعریف شده است، این مفهوم ایده آلیستی بویژه از بعد از جنگ جهانی دوم به عقیده‌ای تبدیل شده است که طبق آن، صلح در غیاب جنگ وجود دارد. به این ترتیب علی‌رغم اشغالات نظامی که معمولاً به نام عمل پلیسی نامیده می‌شود، جهان، باز هم جهانی صلح آمیز تلقی می‌گردد. این طرز فکر تحمل‌پذیر در مقابل برخوردهای مسلحانه، هر چند امروز مشخص‌تر است، ولی از قدیم نیز وجود داشته است، زیرا جنگ به عنوان بخشی از موجودیت انسانی، همیشه وجود داشته است. از ادوار قبل از تاریخ، انسان گرفتار کشمکشهای نظامی بوده و پیوسته در جستجوی راههایی برای کشتار سریعتر بوده است.

صلح از دوره کلاسیک یونان مورد نظر بوده است. افلاطون هر چند در بارهٔ مدینهٔ فاضله‌ای سخن می‌گوید، اما گرایش به سوی صلح و آرامش را نشان می‌دهد، که در آن جامعه‌ای بر مبنای عدم وجود حکومت یا جنگ را توصیف می‌کند هر چند در «جمهوری» تغییراتی در نوشتهٔ خود می‌دهد. ارسطو نیز جنگ را غیر قابل اجتناب توصیف می‌کند، اما مایل است تأکید اصل اخلاق و آموزش بر مبنای صلح باشد نه جنگ. ارسطو، با قبول اجتناب‌ناپذیری برخوردهای اجتماعی (به خصوص میان فقیر و غنی) و قبول نهاد بردگی انسان را به عنوان یک موجود اجتماعی که بر اساس عقل می‌تواند به وضع سیاسی ثابتی دست یابد، توصیف می‌کند و تربیت نظامی را در جهت دفاع لازم می‌داند که هدف آن جلوگیری از بردگی اتباع به دست فاتحان است.

دولت - شهرهای یونان (سپته) شوراهایی برای تثبیت روابط میان خود به وجود آوردند، در دوران مسابقات المپیک نیز نوعی حالت صلح را برقرار می‌کردند، و بعدها امپراطوری رم، صلحی را به عنوان صلح رومی بر اتباع خویش

تحمیل کرد که بر خورد مسلحانه در تمام امپراتوری را سرکوب می‌کرد. اما تا به امروز انسان همواره کشمکش مسلحانه را به عنوان بخشی از زندگی خود پذیرفته است. هر چند بارها سعی در تحریم و یا حذف جنگ نموده است. به طور کلی صلح دارای دو مفهوم متفاوت است: صلح منفی و صلح مثبت.

صلح منفی به عدم وجود قهر و خشونت سازمان‌یافته بین ملت‌ها، نژادها، و اقوام مختلف اطلاق می‌شود، و صلح مثبت، که لازمه آن نه تنها فقدان قهر و خشونت، بلکه وجود همکاری و تعادل بین گروه‌های انسانی مذکور در فوق است. با توجه به این تعاریفها و تمایز صلح مثبت از صلح منفی، روابط بین ملت‌ها را می‌توان به شرح زیر طبقه‌بندی کرد:

- ۱- جنگ، که عبارت است از قهر و خشونت گروهی سازمان‌یافته.
 - ۲- صلح منفی، که در آن هیچ نوع قهر و خشونت وجود ندارد. ولی در مقابل، هیچ نوع همکاری و کنش متقابلی نیز موجود نیست، همزیستی مسالمت‌آمیز مثال بارزی برای این نوع رابطه است.
 - ۳- صلح مثبت، هنگامی به وجود می‌آید که همکاری‌های پراکنده‌ای بین ملت‌ها وجود داشته باشد. ولی گاهگاهی توسط قهر و خشونت منقطع می‌شود.
 - ۴- صلح کامل و بی‌قید و شرط،^{۳۱} مستلزم آن است که فقدان قهر و خشونت، مقارن با همکاری و تعاون بین ملت‌ها باشد.
- با توجه به اینکه علوم انسانی، بیشتر توجه خود را به جنگ معطوف داشته است، از این نظر، تعریف دقیقی از صلح به دست داده نشده و نظریه‌های مربوط به صلح مثل نظریه‌های جنگ توسعه‌نیافته است.
- جی گالتونگ^{۳۲} از صلح، تیپ‌شناسی جالبی به دست داده است که خلاصه آن ذکر می‌گردد:

صلح ممکن است در پنج سطح مطرح شود، در سطح فردی، در سطح گروهی، در سطح یک ملت، در سطح بین‌المللی و در سطح جهانی.

صلح در سطح فردی، گروهی و ملی^{۳۳}: در مورد صلح در سطح فردی،

گروهی، ملی، طرز تلقیهای گوناگونی وجود دارد که هر چند نقش مهمی در فلسفه مربوط به صلح بین‌المللی بازی نمی‌کنند، ولی به دلیل رواجشان خلاصه‌ای از آنها ذکر می‌گردد: عده‌ای کشمکشهای بین‌گروهها و کشمکشهای بین افراد را غیر واقعی می‌پندارند و عقیده دارند که آنها فقط بازتاب کشمکشهای درونی انسانها هستند. به زعم این عده اگر بتوان انسان را از کشمکشهای درونی خود رهایی بخشید، او رفتار غیرمتجاوزه‌تری را در پیش خواهد گرفت. نسلهای قدیم برای رهایی افراد از کشمکشهای درونی، بیشتر از مذهب یاری می‌گرفتند، در حالی که در جوامع معاصر بیشتر به روان‌درمانی^{۲۳} توسل جسته می‌شود. همچنین نظر به اینکه افراد، رقابتهای بین خود را در سطحهای بالاتری از سازمانهای بشری منعکس می‌کنند، چنانچه افراد، اگر در سطحهای پایین اجتماع به طور صلح آمیزی پرورده شوند، این حالت صلح طلبی آنها در سطح بین‌المللی نیز متجلی می‌شود. در سطح وسیعتر، رفتار جوامع را نیز بازتابی از نظامهای سیاسی مسلط بر آنها شمرده‌اند. به این معنی که بعضی از نظامهای سیاسی صلح طلبتر از سایرین هستند. مثلاً در جوامعی که اهمیت زیادی به توزیع منصفانه ثروت داده می‌شود، افراد گرایش بیشتری به صلح دارند.

ولی به نظر عده‌ای از جمله هاس^{۲۵} (M. Hass)، یافتن رابطه نزدیکی بین ساخت درونی اجتماعات و رفتار برونی آنان بسیار مشکل است، دلایلی وجود دارد که جوامع دموکراتیک صلح طلبتر و جوامع پیشرفته جنگ طلبتر از سایر جوامع هستند. علاوه بر این، به نظر او، دلیلی وجود ندارد که بالارفتن سطح زندگی مردم دنیا، و یا توزیع عادلانه ثروت الزاماً دنیای صلح آمیزتری را پایه‌گذاری کند. توزیع عادلانه ثروت ممکن است مسائل داخلی را تا حد زیادی حل کند، ولی در عین حال می‌تواند منبع تجاوزه‌های خارجی باشد. اشکال این برداشتها از صلح، در این است که سطحهای مختلف تحلیل، بایکدیگر ادغام می‌شوند. باید توجه داشت که جنگ بین ملتها در سطح بین‌المللی وقوع می‌یابد، و بنابراین، برای مطالعه ریشه‌های آن باید به تحلیلهایی در همان سطح پرداخت. البته مسائل فردی و اجتماعی در این مورد دارای اهمیتهایی هستند، ولی زاویه دید را نباید محدود کرد.

صلح در سطح بین‌المللی

برای برقراری صلح بین‌المللی نظریه‌های مختلفی پیشنهاد شده است:

۱- نظریه مبتنی بر توزیع قدرت: اغلب صلح‌طلبان کوشیده‌اند، بهترین شکل را، توزیع قدرت در بین ملتها توصیف کنند. نظریه توزیع قدرت نظامی چهار نوع صلح را ممکن می‌سازد:

الف- سیستم حداقل برابری:^{۲۶} که بر مبنای اصلی انحصار قدرت در دست یک ملت استوار شده است. در این سیستم ممکن است بر اساس توافق ملتها، یک ملت به عنوان ملت پلیس انتخاب شود. ولی اشکال در این است که احتمال دارد این ملت از قدرت خود سوءاستفاده کند، و سیستم ارزشی و سیستم اجتماعی سیاسی خود را بر سایر ملل تحمیل کند.

ب- سیستم حداکثر برابری:^{۲۷} به این معنی که هیچ ملت یا گروه متحدی از ملتها آن قدر قوی نیست که بتواند سایر ملل یا اتحادهای بین آنها را شکست دهد. این مفهوم را اخیراً «تعادل وحشت» نیز خوانده‌اند. در این سیستم، یک ملت ممکن است بتواند ملت دیگری را شکست دهد، ولی این عمل به قیمت ناپودی خودش نیز تمام خواهد شد.

در سیستم «حداکثر برابری» اگر چه تعادل موقتی وجود دارد، ولی این تعادل باثبات نیست، زیرا یک ملت همیشه می‌تواند قوای تسلیحاتی خود را توسعه دهد و از طرف دیگر ممکن است در مورد کفایت قدرتش برای جلوگیری از تهاجم احتمالی سایر ملل شک داشته باشد، و این طرز فکر به مسابقه تسلیحاتی منجر می‌شود.

ج- سیستم سوم: بر اساس اصل تثبیت قدرت نظامی در سطح پایین که امروز از طریق سیاست تحدید تسلیحات عملی می‌شود، پایه‌گذاری شده است.

د- سیستم چهارم: بر پایه اصل تثبیت قوای تسلیحاتی در حد صفر یعنی خلع سلاح کلیه ملتها استوار شده است و این، آن حالتی است که صلح‌طلبان خواهان آن هستند. ولی اشکال سیستم تثبیت تسلیحات در حد صفر این است که

یک ملت عهدشکن، در صورت داشتن تسلیحات کافی، بر سایر ملل مسلط می‌شود. به این دلیل سیستم تثبیت تسلیحات در حد صفر، در صورتی مؤثر واقع می‌شود که توزیع قدرت به شکل حداقل برابری باشد، یا اینکه در عهدنامه تضمیناتی از قبیل استفاده از اشکال غیرنظامی قدرت (سیستم تدافعی غیرنظامی، استفاده از بایکوت اقتصادی) برای مجازات کشور لغوکننده قرارداد، در نظر گرفته شده باشد. از طرف دیگر اشکال سیستم «تحدید تسلیحات» نامشخص بودن مرز بین سلاحهای مجاز و سلاحهای غیرمجاز است. برای این که این مرز مشخص گردد و مورد قبول همه ملتها واقع شود، باید مرتب، مورد تجدیدنظر قرار گیرد. مثلاً مرزی که بین سلاحهای سنتی و سلاحهای هسته‌ای وجود داشت، نسبتاً روشن بود، تا اینکه سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی به وجود آمد و سلاحهای سنتی توسعه یافت. بنابراین اشکال قراردادهای مربوط به تحدید تسلیحات، این است که اولاً بسیار تکنیکی و ثانیاً مبهم هستند، و در نتیجه، نظارت بر آنها مشکل و زیرپا گذاشتن آنها آسان است.

۲- مدل چلیپایی^{۴۸}: یا نظریه مبتنی بر فشارهای متعارض^{۴۹} است و بر این اساس استوار است که یک سیستم، هر چه کشمکشهای بیشتری را پشت سر بگذارد، نه تنها ضعیفتر نمی‌شود، بلکه قویتر هم می‌گردد، مشروط بر اینکه در تمام این کشمکشها، ملتها در یک سنگر قرار نگیرند. به این معنی که اگر دو ملت مثلاً در کشمکش بین بلوک شرق و بلوک غرب در یک جبهه قرار دارند، در کشمکش دیگری، مثل جدال بین کشورهای غنی و کشورهای فقیر رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند. این حالت آنها را دچار فشارهای متعارضی می‌کند که نتیجه این فشارها متعادل شدن این ملتها به بیطرفی و عدم تعهد است، و توسعه وفاداریهای گوناگون، از درگیری کامل در هر جدالی جلوگیری می‌کند و امکان جنگ را کاهش می‌دهد.

نقطه ضعف این نظریه در این است که یک جدال، ممکن است برای یک ملت از جدال دیگر مهمتر باشد و این مسئله بالعمال از بیطرف شدن آن ملت جلوگیری خواهد کرد. اشکال دیگر این نظریه در این است که اگر هدف یک ملت در این

کشمکشها بالا بردن مرتبه اقتصادی و سیاسی آن ملت باشد، آنها که مثلاً در اقتصاد مرتبه بالایی دارند و در سیاست مرتبه پایینی، دچار عدم تعادلی می‌شوند که احتمالاً بیشتر تجاوزگری آنها را تقویت خواهد کرد.

۳- نظریه مبتنی بر تعارض وفاداریهای فردی: اگر قبول کنیم که به موجب مدل چلیپایی، صلح زمانی برقرار می‌شود که ملتها دچار فشارهای متعارض شوند، این نظریه قابل قبول به نظر می‌رسد که اگر وفاداریهای افراد یک ملت را تقسیم کنیم، امکان قهر خشونت در آن ملت کاهش می‌یابد. به نظر طرفداران این نظریه با ایجاد روابط نزدیک بین افراد ملت‌های مختلف (ازدواج، توسعه انواع مبادلات و غیره...) وفاداریهای چندگانه‌ای در آنها ایجاد می‌شود که تمایل به جنگ را کاهش می‌دهد و این حالت می‌تواند در ایجاد صلح مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

راه دیگر ایجاد این احساس در افراد یک ملت، تأسیس سازمانهای بین‌المللی است. این نوع سازمانها نه تنها سبب توسعه روابط افراد ملت‌های مختلف می‌شوند بلکه کم‌کم در این افراد ایجاد وفاداریها و وابستگی‌هایی می‌کنند که آنها را از جنگیدن علیه یکدیگر باز می‌دارد. اما باید در نظر داشت که تأثیر عوامل فوق در احساسات یک ملت اغلب ناچیز است و افراد یک ملت معمولاً وفاداری به کشور خود را به سایر وفاداریها ترجیح می‌دهند. از طرف دیگر، همان‌طور که وفاداریهای ملی اغلب سبب جنگ می‌شود، وفاداری به یک سازمان بین‌المللی نیز ممکن است موجبات جنگ را فراهم آورد.

۴- نظریه مبتنی بر درجه تشابه: دو سیستم صلح بر اساس درجه تشابه^{۵۰} پیشنهاد شده است:

الف- سیستم حداقل تشابه^{۵۱}: در این سیستم ملتها کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند، به این معنی که دارای ساختهای ارزشی متفاوتی هستند و به عبارت دیگر برای ارزشهای مشابه با یکدیگر رقابت ندارند و به همین دلیل می‌توانند بین خود نوعی

وابستگی متقابل ایجاد کنند.

ب: سیستم حداکثر تشابه^{۵۲}: این سیستم بر اساس این نظریه پایه گذاری شده است که ملتها چه در ساخت اجتماعی و چه در ساخت ارزشی به حد اعلا با یکدیگر تشابه دارند، و این حالت سبب توسعه کنش متقابل بین آنها و کوشش برای ایجاد نوعی وفاق در بین آنها می شود. طرفداران این نظریه چنین استدلال می کنند که هر چه ملتها از نظر فرهنگی به هم نزدیکتر باشند، امکان ایجاد سوء تفاهم بین آنها کمتر می شود. اما در هیچ یک از دو سیستم بالا تضمینی برای پایداری صلح موجود نیست، هیچ دلیلی وجود ندارد که وفاق در مورد ارزشها، معادل فقدان کشمکش بین دو ملت باشد. در مورد سیستم حداقل تشابه نیز باید خاطر نشان ساخت که گاهی یک ملت از نظر نظامی یا فرهنگی بر دیگری مسلط می شود. مثل اروپا و کشورهای افریقایی - ولی این تسلط الزاماً پایدار نیست - البته ممکن است به موازات نضج گرفتن نفوذ کشور مسلط ارزشهای مشترکی بین دو ملت ایجاد شود که پایه همکاری آنها قرار گیرد. ولی نباید فراموش کرد که در مرحله گذار از حداقل تشابه به حداکثر تشابه، حالت خطرناکی پیش می آید که ممکن است به مقاومت و کشمکش ختم شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۵- تئوری مبتنی بر قشر بندی بین المللی^{۵۳}: قشر بندی بین المللی، یعنی رده بندی ملتها بر اساس بزرگی سرزمین، جمعیت، قدرت، منابع طبیعی، درآمد ملی، سطح فرهنگ و غیره که به تقسیم ملتها به دو دسته بالا و پایین منتهی می شود. مسئله اساسی در اینجا، این است که روشن کنیم که چگونه می توان کنش متقابل بین ملتها را تحت نظم خاصی در آورد. دو سیستم برای نیل به این هدف وجود دارد:

الف: سیستم فنودالی: در این سیستم کنش متقابل در سطح بالا وسیع و در سطح پایین محدود است، بدین معنی که سیستم بین المللی در سطح بالا از طریق تجارت، دیپلماسی، و سایر صور مبادلاتی، به هم وابسته شده است. اگر چه در سطح پایین کنش متقابل محدودی وجود دارد، ولی ممکن است نوعی کنش متقابل بین

کشورهای سطح بالا و کشورهای سطح پایین به وجود آید، این سیستم به آسانی توسط ملت‌های غنی اداره می‌شود و اگر بین این کشورها توافق نظر وجود داشته باشد، ثباتی از نوع ثبات سیستم کاستی یا جوامع برده‌داری به وجود می‌آید.

ب: سیستم مدرن: در این سیستم برخلاف سیستم قبلی، کنش متقابل در هر دو سطح به طور برابر وجود دارد. بنابراین ممکن است کشورهای واقع در سطح پایین با یکدیگر متحد شوند، سازمان‌هایی تشکیل دهند، و از نفوذ کشورهای سطح بالا بکاهند.

سیستم نوع فئودالی به دلایل ایدئولوژیکی از طرف اغلب مردم رد می‌شود. از طرف دیگر آنچه سبب پایداری اختلافات طبقاتی در داخل یک کشور می‌شود، این است که افراد طبقه بالا با یکدیگر همبستگی دارند و در مقابل طبقه پایین، از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. در حالی که در روابط بین‌المللی گاهی منافع کشورهای واقع در رده بالا با یکدیگر متعارض است و سبب کشمکش آنها با یکدیگر می‌گردد. به این ترتیب در سیستم بین‌المللی تعدادی خرده‌سیستم^{۵۴} ایجاد می‌شود که هر یک از آنها شامل یک قدرت بزرگ و اقمار آن می‌شود که دارای ساخت فئودالی هستند.

سیستم مدرن به نظر قابل قبولتر می‌آید، ولی آن هم دارای معایب و اشکالاتی است. از جمله آنکه، این سیستم به جنگ بین کشورهای فقیر و کشورهای غنی دامن می‌زند. از طرف دیگر تعادل رده‌بندی بین ملت‌ها به هم می‌خورد و ممکن است یک ملت از یک جهت در رده بالا و از جهت دیگر در رده پایین تر قرار گیرد (مثل کشورهای غنی ولی کم‌قدرت) و این مسئله امکان تعدی را در روابط بین‌المللی افزایش می‌دهد.

۶- تئوری مبتنی بر درجه وابستگی متقابل^{۵۵}: دو سیستم اصلی بر اساس مفهوم درجه وابستگی متقابل بنا شده است.

الف: سیستم حداقل وابستگی: که دنیایی را مجسم می‌کند که در آن هر ملتی خودمختار و خودبسنده باشد و هیچ ملتی در امور ملل دیگر مداخله نکند. این مثال

روشنی است از صلح منفی و در این سیستم صلح مثبت هیچ نقشی ندارد.
 ب: سیستم حداکثر وابستگی: در این سیستم، حداکثر کنش متقابل در بین ملتها وجود دارد و رشته الفتی که بین آنها به وجود می آید سبب می شود از کشمکشهای خشونت آمیز و قطع رابطه احتراز کنند. از طرف دیگر جنگ برای این ملتها، زیانهای فراوانی به بار خواهد آورد.

اشکال سیستمهای فوق در این است که در هر دو مورد امکان قهر و خشونت به منتها درجه وجود خواهد داشت زیرا در صورت فقدان کنش متقابل، هیچ عاملی برای همبستگی وجود ندارد. و در حالت وجود کنش متقابل، اصطکاک زیاد ممکن است سبب اختلاف نظر و منجر به قهر و خشونت شود، و هر دو حالت برای صلح خطرناک است. احتمال کشمکش هنگامی زیاد است که کنش متقابل محدود باشد، ولی در حد صفر نباشد. اما این نوع کشمکشها اغلب از طریق عقد قرارداد قابل حل هستند. استدالات بالا، به مفهوم منفی مطلق نقش کنش متقابل در پی ریزی اساس صلح نیست. ولی باید در نظر داشت که رسیدن به مرحله مورد نظر مستلزم گذار از مراحل خطرناکی است که در آنها امکان کشمکش زیاد است. بعلاوه آمارهای مربوط به جنگها نشان می دهند که رشته جنگها را تا حد زیادی باید در درجه وابستگی ملتها به یکدیگر جستجو کرد. به ندرت دیده شده که بین ملتهایی که هیچ نوع ارتباطی با هم ندارند، جنگ به وجود بیاید.

۷- سیستم صلح جهانی: با توجه به اینکه تعداد زیادی از دولت - ملتها^{۵۶} امنیت و عدالت کافی برای اتباعشان ایجاد کرده اند، باید قبول کرد که در ساخت آنها باید عاملی وجود داشته باشد که شایان توجه و احتمالاً تقلید در سطح جهانی است. دانشمندان در مورد تعیین این عامل اختلاف نظر دارند. ولی همگی در مورد ایجاد یک مرکز تصمیم گیرنده که وسایل جلب موافقت واحدهای تشکیل دهنده اش را در اختیار داشته باشد، اتفاق نظر دارند. سیستمهای مختلفی برای حفظ صلح جهانی پیشنهاد شده است.

با توجه به نوع واحدی که اساس یک سیستم جهانی را تشکیل می‌دهد، می‌توانیم دو سیستم را از یکدیگر متمایز کنیم، اول، سیستمی که فرد، واحد اولیه آن باشد. در این حالت، یک دولت جهانی تشکیل می‌شود و ملتها دارای خودمختاری محدودی هستند. دوم هنگامی که ملتها واحد اولیه سیستم جهانی را تشکیل می‌دهند، که در این حالت یک کنفدراسیون به وجود می‌آید که ملت حدفاصل بین حکومت و فرد است. هماهنگی بین ساختهای اقتدار ملتها و کنفدراسیون، ممکن است اثر تثبیت‌کننده‌ای در کل سیستم داشته باشد.

کنفدراسیون جهانی، اغلب به عنوان مرحله‌گذاری به دولت جهانی تلقی شده است. ضمناً این عقیده وجود دارد که خطوط مرزی تا حدی باید حفظ شوند، مخصوصاً برای حفظ کثرت‌گرایی اجتماعی و فرهنگی که ممکن است در نتیجه قدرت تصمیم‌گیری واحد یک دولت جهانی از میان برداشته شود. اما نباید فراموش کرد که اختلافات فرهنگی و اجتماعی ممکن است سبب ایجاد کشمکش شوند. بنابراین باید دید که حفظ کثرت‌گرایی فرهنگی به چه قیمتی تمام می‌شود.

با توجه به دو ضابطه دیگر، یعنی حدود احتیاجاتی که توسط سیستم جهانی ارضا می‌شوند و تعداد اعضای که احتیاجاتشان برآورده می‌شود، دو سیستم دیگر قابل تشخیص هستند: اولی، سیستمی است که احتیاجات متعددی را برآورده می‌کند ولی اعضای آن محدود هستند و می‌توان آن را فدراسیون منطقه‌ای نامید؛ مثل بازار مشترک، و دومی، سیستمی است که هیچ محدودیتی در مورد مردمی که می‌توانند از خدمات آن برخوردار شوند، قائل نیست. اما خدماتی که ارائه می‌دهد، از نوع محدودی هستند مثل سازمانهای تخصصی وابسته به سازمان ملل متحد.

یک سیستم جهانی واقعی، سیستمی است که نه حدودی برای نوع حوایجی که برآورده می‌کند، قائل شود و نه حدودی برای واحدهایی که از خدمات آن استفاده می‌کنند. بنابراین مدلهای فوق‌الذکر فقط می‌توانند به عنوان مرحله‌گذار به سیستم جهانی واقعی مورد توجه واقع شوند.

۸- نهضت صلح: طرفداران صلح در قرن نوزدهم کشف کردند که به عنوان فرد، کار چندانی از پیش نخواهند برد. از این رو، تلاشهای آنان بیشتر در جهت تأسیس سازمانها بوده است. تأسیس جامعه صلح نیویورک در ۱۸۱۵، جامعه صلح انگلیس در ۱۸۱۶ و جامعه صلح امریکا در ۱۸۲۸ موارد مهمی در نهضت صلح را نشان می‌دهد. افزایش فعالیتهای سازمانهای ملی به این ایده منتج شد که برخورد مسلحانه میان ملتهای متمدن در حال کاهش است. این ایده تا قبل از جنگ جهانی اول رواج کامل داشت. بعلاوه روحیه دموکراتیکی که در سراسر قرن به وجود آمده بود، فعالیتهای نهضت صلح را افزایش داد. زیرا گفته می‌شد که در کشوری که مردم و نه حکمرانان، سیاستهای کشور را تعیین می‌کنند، احتمال جنگ کمتر است و امید طرفداران صلح بیشتر به دو کشور انگلیس و امریکا بود. اما در طول جنگ اول فعالیتهای بیشتر در اطراف تبلیغ برای جامعه ملل متمرکز بود، و بویژه در تقویت جامعه ملل و خلع سلاح تلاشی چشمگیر انجام می‌یافت. بخصوص عکس العمل امریکایی‌ها در مقابل جنگ و جنگ افزار، به تشدید انزواگرایی کشور در حوالی سالهای ۱۹۳۰ می‌انجامید. متعاقب جنگ جهانی دوم، طرفداران صلح، بیش از همه خواهان ایجاد سازمان ملل متحد گشتند. اما بسیاری از آنان متوجه شدند که هنوز هم به هدف خود نرسیده‌اند، از این رو به ایجاد مؤسساتی که به تقویت سازمان بیانجامد، و همچنین به فعالیت در جهت خلع سلاح و جلوگیری از افزایش اسلحه اتمی پرداختند، اما شدت نهضت صلحجویانه، بیشتر در دهه ۱۹۶۰ وقتی که جنگ ویتنام دوباره مسئله صلح را مطرح کرده بود، شدت گرفت. طرفداران صلح، وقتی از حذف جنگ ناامید شدند، اعلام داشتند که دولتها حداقل سعی کنند اختلافات خود را به صورتی آرام و بدون برخورد حل کنند. لازم بود که روشهایی برای این امر در اختیار دولتها گذارد شود و با این ترتیب آلترناتیوهای (شقوق) متعددی پیشنهاد شدند. از جمله داوری، سازش، میانجیگری، تفتیش، نمایندگان حسن نیت و غیره که همگی بر این اصل استوار بودند که یک شخص ثالث می‌تواند به عنوان نماینده دولتی، راه‌حلهای مناسبی برای مسئله‌ای که ممکن است به جنگ منتهی شود،

پیشنهاد کند. داوری، پرسابقه‌ترین این متدها بود که از زمان یونان قدیم تا به امروز به حل بسیاری از اختلافات کمک کرده است. دادگاه دائمی داوری لاهه یکی از نمونه‌های قابل ذکر این روش بود. ایده صلح از طریق قانون به طور اساسی تحقق پذیرفت و کوششهای فراوان گروه‌های مختلف تأثیر چندانی نبخشیده است. دلایل این امر را شاید بتوان به نحو زیر ذکر نمود:

۱- این فرض که یک جامعه بین‌المللی بر اساس یک استاندارد کلی رفتاری ممکن است، تحقق پذیرفت، گوناگونی کشورها و دولت‌ها و سطوح مختلف توسعه جوامع و فقدان مبنای واحد فرهنگی یا ایدئولوژیکی در جهان، توافق بر یک استاندارد رفتاری واحد را مشکل می‌سازد.

۲- جنگ همیشه فعالیت مشروعی برای کشورها شناخته شده است. فرانسیسکو سوارز، فیلسوف اسپانیایی می‌نویسد که جنگ مشروع به خاطر عدالت و به خاطر حفظ حیات و بقای کشور قابل قبول است. این تصور متأسفانه به دکترینی پذیرفته شده تبدیل گشت و دولت‌ها جنگ را به عنوان امری قانونی و قابل توجیه تلقی نمودند و این حق را نیز برای خود قائل شدند که جنگ عادلانه را نیز تعریف و تعیین کنند.

۳- ملت‌ها تا حدودی از رجوع به دستگاه‌های قانونی برای حل اختلافات امتناع دارند و یا حتی می‌ترسند. هنگامی که جامعه ملل را تأسیس کردند، سیستمی برای قوانین بین‌المللی وجود نداشت، بلکه بیشتر بر تصمیمات سیاسی کشورهای مهم در جلوگیری از جنگ تکیه کرده بودند؛ و طبق میثاق جامعه ملل، دادگاه دائمی بین‌المللی به صورت مجزا و خارج از جامعه ملل عمل می‌کرد، نه به عنوان یک بخش اساسی و بنیادی جامعه ملل.

۹- صلح از طریق دیپلماسی: عدم توانایی انسان در توسعه دستگاهی برای رفع اختلافات و جلوگیری از جنگ، به این نتیجه رسید که کشورها بایستی بر منابع و تصمیمات خویشان متکی باشند، سنتاً از دیپلماسی به عنوان جلوگیری از برخورد،

استفاده شده است، و طرفداران صلح نیز سیاستمداران و مسئولان کشورها را در این راه تشویق می‌کردند که اصطلاح Secretary-of State صحیح نیست بلکه بایستی بجای آن Secretary of Peace (وزیر صلح) تأسیس شود. (یعنی وزیر صلح در مقابل وزیر جنگ) و با این ترتیب ایمان خود را به دیپلماتها در راه حفظ صلح بازگو می‌کردند، با این تفاوت که آنان بایستی با هدف انسان‌دوستانه و هدفهای اقتصادی و عملی دولت در مسیر حفظ صلح عمل کنند.

دیپلماتها از طریق مذاکره غالباً در راه هدف خود می‌کوشند و مفهوم موازنه قوا را به عنوان یکی از ابزار اصلی جلوگیری از برخورد (و نه به عنوان حفظ وحشت) به کار می‌گرفتند. اما جنگها ادامه یافتند و مفهوم موازنه قوا توسط سازمان جامعه کشورها در جهت حفظ صلح جانشین شد. اما در ۱۹۳۰ دیپلماتها دوباره به تشکیل اتحاد کشورها روی آوردند و بالاخره حتی سازمان ملل نیز تشکیل گروههای منطقه‌ای را بر اساس ماده پنجاه و یک منشور اجازه داد.

دیپلماتها به «قرارداد» نیز به عنوان ابزار دیگری در اجتناب از جنگ توجه نمودند اما قراردادها نیز (به خصوص قراردادهای لوکارنو) عدم قدرت خود را در طی زمان نشان دادند و بارها شکسته شدند. تبادل یادداشت و مذاکره مستقیم یا کنفرانسها، بارها به علت اتمسفری مملو از عدم اطمینان با شکست مواجه گردیده‌اند. با اینهمه، هنوز هم دیپلماتها یکی از مهمترین امیدهای طرفداران حفظ صلح بین‌المللی هستند.

۱۰- صلح از طریق سازمانهای بین‌المللی: علاوه بر آن، خود کشورها بتدریج بیش از پیش به سوی دستگاههای بین‌المللی حفظ صلح روی آورده‌اند، و مهمترین موفقیت در این زمینه تکامل سازمانهای بین‌المللی بوده است.

مفهوم مدرن یک دستگاه و یا سازمان بین‌المللی فقط با ظهور دولت ملی امکان‌پذیر بود و واژه بین‌المللی نیز در قرن هیجدهم وارد لغتنامه سیاسی شد. هنگامی که پی برده شد جلسات و کنفرانسهایی غیر از مسائل سیاسی نیز مفید و

مؤثرند، تعداد کنفرانسها نیز در هر نوع فعالیتی به شدت افزایش یافت. تشکیل بیش از دو هزار کنفرانس جهانی تا قبل از ۱۹۱۴ در خصوص مسائلی از قبیل ارتباطات، کار، کشاورزی بازرگانی و مسائل اجتماعی، خود نشانگر گسترش روحیه انترناسیونالیستی در جهان بود و طرفداران صلح در غالب موارد، این سازمانها را رهبری می کردند و یا در مذاکرات آنان سهم عمده ای داشتند. با شروع جنگ اول جهانی، ایده تشکیل نوعی اتحادیه تشکیل جامعه ملل، حدود ۶۵ کشور جهان را به خود ملحق ساخت و با وجود شکست و از بین رفتن جامعه ملل، ایده سازمان بین المللی از میان نرفت و گروههای صلح طلب با تشکیل سازمان ملل به آرزوی خود نیز نزدیکتر شدند. با اینهمه، منشور سازمان ملل نیز همان مفهوم سیاسی میثاق جامعه ملل را تا حد زیادی حفظ نموده و کمتر به مفهوم قضایی حل اختلافات تکیه نموده است. زیرا هنوز هم صلح به مقدار زیادی وابسته به عمل و تصمیم سیاسی کشورها است تا اعمال حقوقی و قضایی. هر چند شواری امنیت ارگان اصلی و قدرتمند سازمان در حفظ صلح است، اما با تصویب قطعنامه اتحاد برای صلح در ۱۹۵۰ که به مجمع عمومی اختیار اتوریتة تصمیم گیری در موارد حفظ صلح را می داد، قدم مؤثری در این زمینه بود و به این ترتیب دبیرکل سازمان، اهمیت و مقام برجسته ای در مسائل مربوط به حفظ صلح جهانی را یافت. از سوی دیگر نظارت سازمان برای حفظ صلح یکی دیگر از اعمالی است که توانایی سازمان ملل را در این زمینه افزایش می دهد. (در مواردی مانند نظارت در کشمیر، خاورمیانه، یونان، لبنان، و نیروهای صلح سازمان در قبرس، خاورمیانه و کنگو.)

علیرغم تمام فعالیتهاى فوق، سازمان ملل در فعالیتهای خود در حل تمام اختلافات موفق نبوده است، و تردید فراوانی در کارایی این سازمان وجود داشته است. از این رو، سعی فراوانی در تقویت سازمان و تقویت اتوریتة آن مورد توجه طرفداران صلح است، و سعی می شود در اختیارات قضایی و قانونگذاری و اجرایی آن تغییراتی حاصل گردد.

۱۱- صلح و اسلحه: از آنجایی که سازمان ملل هیچ گاه اتوریتة کامل برای جلوگیری از جنگ را نداشته است، دولت‌ها مجبور بودند بر قدرت دفاعی خویش متکی باشند و صلح طلبان نیز در خلع سلاح اصرار می‌ورزیدند. آنان همیشه ارتباطی میان وجود اسلحه و جنگ می‌دیدند و مسلح بودن را با میلیتاریسم یکی می‌شمردند. زیرا وقتی سلاح بیشتر و ارتش قویتر باشد، رهبران نظام سهم بیشتری در مسایل سیاسی برای خود فرض و دخالت می‌نمودند، اما طالبان خلع سلاح هیچ‌گاه نتوانسته‌اند هدف خود را ثابت نمایند و پرونده خلع سلاح، تا حدود زیادی ناامیدکننده بوده است. از دهه ۱۹۶۰ به بعد، گرایشی در جهت کنترل سلاح‌ها (که خود در مسیر خلع سلاح بوده است) دیده شد. سیاستمداران تشخیص داده‌اند که قدرتهای اتمی هیچ‌گاه بدون یک سیستم بازرسی و کنترل، قابل حذف نیستند و این سیستمهای بازرسی نیز به دلیل عدم اطمینان و وجود حاکمیت دولتها، چندان عملی نخواهد بود، اما با گسترش کلوب کشورهای اتمی و افزایش تعداد کشورهای اتمی که این نیرو را در اختیار دارند، هدفها باز متوجه کنترل سلاح اتمی گشته است، و باز هم با استفاده از مفاهیمی از قبیل توازن، وحشت، تلافی عظیم و خودکفایی اتمی، به ترساندن یکدیگر و جلوگیری از جنگ از طریق توازن قوا روی آورده‌اند. هر چند توازن قوا سابقاً و قبل از سیاست وحشت اتمی، در جلوگیری از جنگ چندان مؤثر نبوده است، اما امروز با تلاش در این زمینه و با تلاش در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی، و ایدئولوژیکی رؤیای صلح همچنان دنبال می‌شود.

** بی‌نوشتها و مأخذ:

1. Rosen
2. Jones
3. System of Action
4. K. V. Clausewitz
5. "On War"
6. William James

- 7 . K. Lorenz
- 8 . Right
- 9 . Toynbee
- 10 . Waltz
- 11 . Self Determination
- 12 . International Social Darwinism
- 13 . Steinmetz
- 14 . Gumplowitz
- 15 . Yakov
- 16 . Novikov
- 17 . Communication Failure
- 18 . Arms Races
- 19 . Instinctual Aggression
- 20 . Economic and Scientific Stimulation
- 21 . Military Industrial Complexes
- 22 . Relative Deprivation
- 23 . Population Limitation
- 24 . Conflict Resolution
- 25 . John G. Stoessinger
- 26 . Coldwar
- 27 . Bernard Baruch
- 28 . Herbert - Bayard Swope
- 29 . Walter Lippmann
- 30 . Juan - Manuel
- 31 . Hat War
- 32 . Fredrich Meineck
- 33 . Frustration Aggression Mechanism
- 34 . E. Tarte
- 35 . ANDRE' Fontaine



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- 36 . Arthur, Schlesinger
- 37 . Saxony
- 38 . Thuringia
- 39 . Mecklenburg
- 40 . Wandenberg
- 41 . Unqualified Peace
- 42 . J. Galtung
- 43 . Subinternational
- 44 . Psycht lherapy
- 45 . M. Hass
- 46 . Minimum Equality
- 47 . Maximum Equality
- 48 . Crisscross Model
- 49 . Cross Pressufes
- 50 . Degree of Homologyy
- 51 . Minium Homology
- 52 . Maximum Homology
- 53 . International Stratification
- 54 . Sub system
- 55 . Degree of Interde Pendance
- 56 . Nation - States

۱. برخی از این مجلات عبارتند از:

- A . Journal of Conffict Resolution
- B . Journal of Peace Research
- C . Peace Research Review

۲. به کتاب تمدن و نارضایت‌های آن، نیویورک ۱۹۶۱، صص ۸، ۵۸، ۹۲.

3. *Encyclopedia Britanica*, Vol. 19. 1973.

4. Karl Von Clausewitz. *Onwar* 1873.

5. *Dictionary of Social Sciences*, P. 753 - 756.
6. *Encyclopedia of Social Sciences* Vol. 16, PP. 453 - 468.
7. Nef, V. John. *War and Human Progress*, Harvard University 1950.
8. Lanyi, George and MC. Williams, Wilson, C. "*Crisis and Continuity in World Politics*", Randon - House, N.Y. 1966.
9. Rosen and Jones, "The Logic of International Relations"
10. Richard, J. Barnet, "*Roots of War*" Baltimor, Morgland, Penguin Books Inc. 1971.
11. John, G. Stoessinger, "*Why Nations Go To War*" Newyork. St. Martins Press. 1974.
12. *Encyclopedia Universalist*, Vol. 8.
13. Fleming, D.F. "The Cold War and ITS Origins 1917 - 1960" London 1961.
14. Lippmann, Walter, "*The Cold War*" 1974.
15. Aron, R. "*Les Guerres Enchaine* Paris 1951.
16. *Internotional Encyclopedia of the Socoal Science*
17. A. L. Coser. *The Function of social Conflict* Glencoe. III, Free Press, 1956.
18. M. Hass: *Societal Approchos To the Study of War* Jurnal of Peace Research 1965. P. 2.
19. T. C. Schelling. *The Strategy oof Cen flict* Cambridge, Mass, Harvard University Press, 1960.
20. J. W. Burton: *Internatinal Relations: "A General Theory"*, Cambridge University Press, 1965.
21. O. Whright: *A Study of War*, 2 nd. Ed. University of Chicago Press, 1965.
22. H. Eckstein: *A Theory of Stable Domocracy*, Center of International Studieo, Research Manograph, No. 10. Princeton University, Woodrow Wilson School of Public and International Altairs, 1961.

۲۳. حمید بهزادی، اصول روابط بین الملل و سیاست خارجی، تهران، دهخدا، ۱۳۵۲.